

کتابخانه مصنفیه کمالی و کمالی و کمالی

۱۳۵۴

۲۲۷۲۳

نمبر کتاب

آخبر جهان

تاریخ جهان

دیوان حراشانی

نام کتاب

دواوین

فرد کتاب

۱۳۱۱

نمبر کتاب فرد

5/9981



۲۲۷۲۳

۱۲۷

۳۰۷

مجلس

مجلس

مجلس

CHECKED - 127

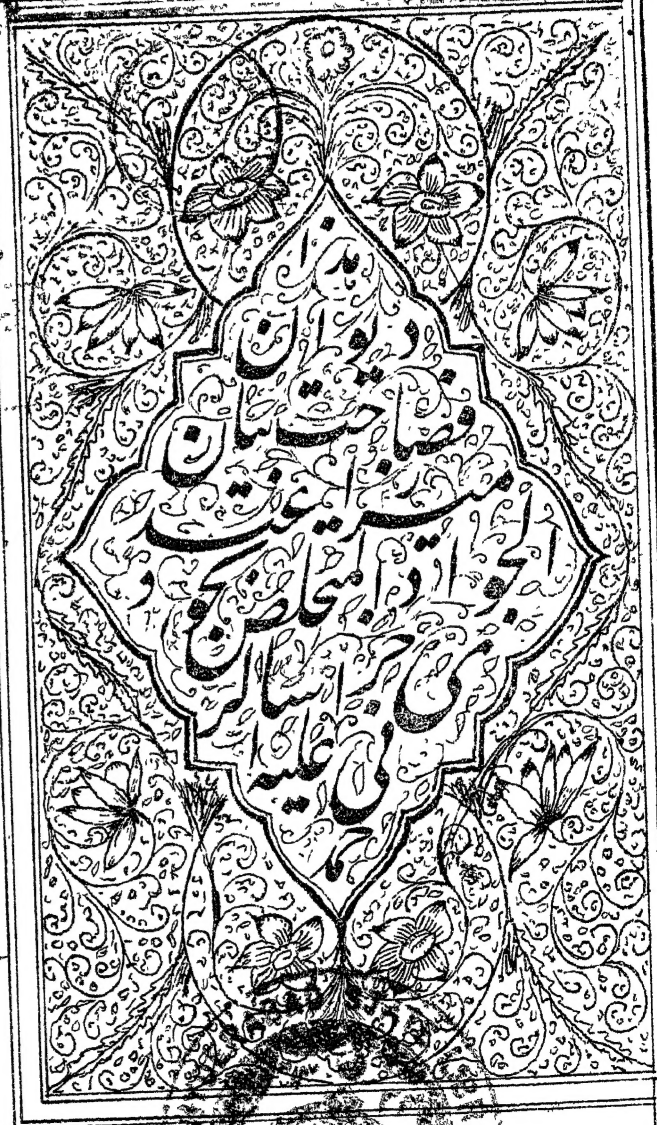
۲۲۷۲۳

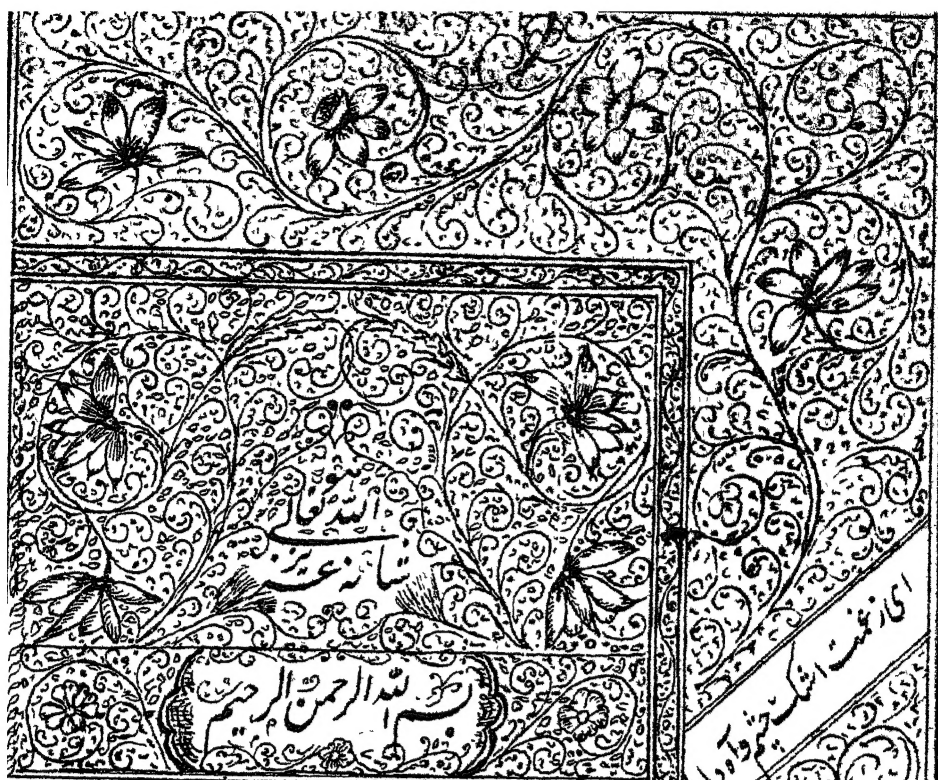
۱۲۷

۳۰۷

۱۳۰۷-۴

۱۸۸۹-۸۰





خون بفتان بهر سرخ روی خرد
جودی و کون از دیدن این الم

بدست کرب بالاگردون دل را را
 مان که چرخ برافروخت آتشی درش
 سکنه سمرنگر فتنی ز خواب در شب قتل
 رقیه گر عیش از دیده اشک یلبار
 نسیم بهرون اکبر چو نسیم در دود
 عزیز فاطمه عریان بر روی خاک ویزید
 سمریزید ببالین بهر حسین بر تنور
 قحان که ضربت چوب جفانه کو بود
 سیاه عابد بهمار پای تخت یزید

از هیچکسایت جائسه رجو دیا بگذر
که سوز آه و در همه شگفت خارا را

بکوی عاشق صادق و مخلصانی را طریق مهر و فانیست اینکینتواند صبور خواهی که در بلا بین گزشتن	که صبر مینواید کند بلا فی را زد و ست و صحت تحمل کند جان را ز جان خرید بلاهای کربلائی را
--	---

سوی باین کسبوی نویییم فدا را

نوشته گوید ایجاد و نشانند که ایب
 چشم امید بوی او و شاه و کد
 مانند می بزم از قنبر ان مجسم
 کشت از نیکنه و که دید هندی
 آب می ترسید و او کلب نه
 مصیبت و دندانم
 ازین کشته

دانا بخدايش كه ديدار تو بى هم و وفا را
سازمان دست تو از بند خدايى بيم
بگشايانم تو فرستى نهشت و از بنديدريدند
چونى دست تو ميكرد كه حكيم يارا
كه در سواد جنت همكردى سينه دارا
كردار كنند نه من و تو نهان بر طرف

نوحی بودی
که بر وجودی
از نیر و نشان
لطیفه از آینه بود
آندک که برب
موزان تر و ظفا هم چرا حاک اوید
غش تشنه کامی که در صفات
و استخشدن تشنه بیان داشت خدا بنفرت بود
دانش کمال اسب شکرور اکمل بود
دست نیکی بیبر کردیم بود
زبان

از لب تشنگید که در افغان دور می پیرد
 قلم خیمه زخم افغان عالم کبر داشت
 آن تن را که بدوش تو زین شادمانی
 یکنوار و نهضد و بجا رفیق داشت
 آن سری را که بر فلان شایخ خدوی
 چار و ده شمشیر داشت
 ز لب تیغ شمشیر خیمه چار و ده شمشیر داشت

[illegible]

این شرح تمهید است که در او قصه را
 از غزل غم غفلت کنی در آب انداخته
 با زهر که درون کار در مضطرب انداخته
 که هر رخساره افتاده اند بر خون
 یا قضا جمیع در افتاد انداخته
 جمیع آب است این در افتاد انداخته
 با که او را زهر زخم عجب انداخته
 شد عجب آن که افتاد انداخته
 چرخ فلک تا سر در خضای انداخته
 بیخود است این با شایخ خود انداخته
 بیخود است این عابد را طایب در حجاب
 با یکدیگر چرخ عابد را طایب در حجاب
 چه فرشته با بان شسته انداخته
 چه فرشته با بان شسته انداخته
 با که از کسوی رخ اگر نقاب انداخته
 با که از چشم خود جای شک بر انداخته
 با که از دیده در با حجاب انداخته
 باز باران دیده در با حجاب انداخته
 البضا مصیبت در سبزه
 از نون که جابا پیوسته
 قدیم شایخ برکت است
 چنانکه در عقده در
 چنانکه در عقده در
 چنانکه در عقده در

گفت یوسف که ای پدر خن	روی تو فردا تاج بیا
گفت عیسی که پیش مهر خن	کمتر از ذره آفتاب بیا
گفت موسی که ای بحیم جان	شده دل از غمت کباب بیا
مرتضی گفت پیکرت مجروح	شده از زخم حجاب بیا
گفت زهر که جسم مجروح	تا نوزد بر آفتاب بیا
شد سکنه برون ز خیمه و گفت	کی پدر جان نخو هم آب بیا
زیب اقان کشید از دل و گفت	که مرا بین در اضطراب بیا
سر زبستر گرفت غاید و گفت	ز آتش تب شدم کباب بیا
جود یا خون ز دیده زین غم ز	سرخ رود رصف حساب بیا

شکایت حضرت زینب بار اس برادر در راه
 شام محنت فرجام بزبان حال

تا آفتاب روی تو شد از نظر مرا	بر چهره ریخت خون جگر از بهر مرا
با آنکه آفتاب بچشم آرد آب میت	بی آفتاب روی تو جز خیمه مرا
ایم سفر تو کشته ز کین چون شدی شهید	شمر و سان و خولی دون بهمن مرا
بر کشته ام ز شام من آخر دمی خاک	بر دار سر سیمین که چه آمد بسیر مرا
خواهم که شکوه سر لکتم لیک چون بکنم	از آنکه غیت تاب جوری می گیر مرا

باز باران دیده در با حجاب انداخته
 البضا مصیبت در سبزه
 از نون که جابا پیوسته
 قدیم شایخ برکت است
 چنانکه در عقده در
 چنانکه در عقده در
 چنانکه در عقده در

[illegible]

بیار ویم و بهر بیم شد کجا بیار
بیار ویم و بهر بیم زینب اکهار

هزار شکر که جودی چو در وجود آمد
نزد در همه ماسوی سوامی چین

یار بان روز که افتاد بخون بکراو یار بان روز که از نو غم عشق جان بکراو یار بان اندم که فدا و آن تن صد چاک بکراو یار بان دم که سنان پهلوی زار تن بکراو یار بان لحظه که از ضعف در آمد از جا یار بان اندم که زن روح رویش پر زده یار بان اندم که مردن بجز از حکمت شمر یار بان روز که ماند آن تن عریان یار بان اندم که در آمد سر غشش بکمال یار بان آن نیمه شب در طمع برودن یار بان آن شب که نهادند سرش بر زمین یار بان آن روز که جودی این قصه ایکده خواهی شوی شرح غم جودی را	سوخت بهر تن که بجز زخم تن چکراو ریخت جگر خنجر کین آب که بر جگر او غیر خاک سیه آمد چو در کبر استراو دوخت جز نیز که زخم بدن ظهور بجز از شمر که بگرفت بدامن جبر او بجز از خون سهرش لب که چشم تراو که گرفت جگر از سینه غم پر و تراو جگر سیم اسب که بگرفت سیر بکراو خواست انگشت بر دیار برد نکش تراو ساربان کرد چه باد دست تن ظهور که فرو شست ز سبل شوره خاک تراو چند بار اشک الم شست ز غم دفر او اول در کفن و بعد گشت دفر او
--	--

بیار ویم و بهر بیم شد کجا بیار
بیار ویم و بهر بیم زینب اکهار
هزار شکر که جودی چو در وجود آمد
نزد در همه ماسوی سوامی چین
یار بان روز که افتاد بخون بکراو
یار بان روز که از نو غم عشق جان بکراو
یار بان اندم که فدا و آن تن صد چاک بکراو
یار بان دم که سنان پهلوی زار تن بکراو
یار بان لحظه که از ضعف در آمد از جا
یار بان اندم که زن روح رویش پر زده
یار بان اندم که مردن بجز از حکمت شمر
یار بان روز که ماند آن تن عریان
یار بان اندم که در آمد سر غشش بکمال
یار بان آن نیمه شب در طمع برودن
یار بان آن شب که نهادند سرش بر زمین
یار بان آن روز که جودی این قصه
ایکده خواهی شوی شرح غم جودی را
سوخت بهر تن که بجز زخم تن چکراو
ریخت جگر خنجر کین آب که بر جگر او
غیر خاک سیه آمد چو در کبر استراو
دوخت جز نیز که زخم بدن ظهور
بجز از شمر که بگرفت بدامن جبر او
بجز از خون سهرش لب که چشم تراو
که گرفت جگر از سینه غم پر و تراو
جگر سیم اسب که بگرفت سیر بکراو
خواست انگشت بر دیار برد نکش تراو
ساربان کرد چه باد دست تن ظهور
که فرو شست ز سبل شوره خاک تراو
چند بار اشک الم شست ز غم دفر او
اول در کفن و بعد گشت دفر او

[illegible]

اتمام حج و عمره
حضرت امام علیہ السلام
باتشرف کوفہ و شام
نہ غلک نازل کواکب چرخ شدہ نغم

خالق بنده خدا و کجا اینده منم
باعت خلقت افلاکم و جنانم
آنگه باشد طیفش و جهان زندم
چشم خالق محقق غایب منم
که مان رازده نیکو الهی
انده

[illegible]

شام ابد اگر عجب آیند هوشیار
خوانند فرو که تو را بهر خود خدای
چشم خود هیچ صفت جز خود خدایند
ای داد خواه خلق کجائی که شناسی
ای پرده پوشد هر کجائی که گویان
عریان بروی خاک بسجده افتا
بر طایران بام حر مین کبیک بین
آن جسمهای پاک که بودند جان تو را
از خط آب در عوض شیر کوه کمان
از بارهجر ماه جبینان سرف
تجر و کشته پای یتیمان براه شام
اطفال تو کرسنه بشام و کس نکفت

آنان که از بسوی توسان گشته اند
خود کوی گز تو غیر حذائی ندیده اند
در جوهری که ذات ترا آفریده اند
سمر از قفا ز جیم حینت بریده اند
بی پرده معجب از سز زینب گشته اند
آنان که خود بسایه تو پروریده اند
از تیر کین لعل در خون طپیده اند
در خوابگاه خاک چه خوش آرمیده اند
ز مهر ستم زنا و کین پیکان ملبیده اند
هر یک ز بانوان چو بلال خمیده اند
بسوی غارهای میغان دودیده اند
اس نورسان بشور ما نافر رسیده اند

و اندر دیا تو بیستی اگر به نیست
کن آدای غبن که از ان خریده اند

ای شیر حق کا قلندری نام محمد مسیحیاد
ای آنکہ چون تیغ و دوسر کف کرمی از شیر
ای قبلہ سلامیان آنکا فران زمین چین

بر دوش احمد سودی انداخته صرف اقدام
کندی نتاج کفر را وادی رواج اسلام
پشت از حرم روبرو بتیان بر بسته اند حرم

(Handwritten Persian text from the manuscript)

زبان حال حضرت شیخ ابوالحسن
مکرم الله وجهه

زبان حال حضرت شیخ ابوالحسن
مکرم الله وجهه

کدام حال پریشان خویش شرح دهم
ز شش جیب رهن بپند اگر خواهم
خوش آن زمان که کنم رو بدشت کرد
براه دوست سرو جان خود نشان کنم

بهار عمر خزان گشت جو دیا ما آن
بکوشه روم و ناله چون هزار کنم

باشد بسوی کعبه مقصود روی ما
مارا خیال یکسره مونسیت غم دوست
تخمی فشانده ایم و خوریم انگشتر
مارو بگو بیار بلاتی نصف ده ایم
ما نیم ساکن در مهبان که ریخت
خز عشق نیست پشته ما و خود اذال
کشتیم ما مسافر کوئی که اندر او
در کعبه مقام منسایم کر صفا
بر قبله برای ناز آوریم روی
کردیم رو بسوی دیاری که از عیش
شستیم دست خویش بر مثال آنکه در
مایم شرح حال شهیدان کوی عشق

کاجا بر آید آنچه بود آرزوی ما
بر حال ما کواه بود موبهوی ما
کاتش در زمانه ز خون کوی ما
کابی بغیر اشک نباشد بجوی ما
ساقی تبا کجای می اندر بسوی ما
خو کرده بر طبیعت عثمان خوی ما
باشد بلا مقابل اجل و بروی ما
مسجود کانیات بود خاک کوی ما
کاجا بود ز خون سر ما وضوی ما
جای عطش در آید خون از کوی ما
از خون جگر مابد دشت و شوی ما
با غیر جو دیا چو بود گفت کوی ما

سوی دهن که بجا خیم
مذخر که بی پرده ز جیب
در دید چو بی که غم
صبا برو بسوی که غم
که ای شمشیر که ز ریس
که ای شمشیر که ز ریس
که ای شمشیر که ز ریس

که از جیب بندم ز تو درم خزان
دل خزان که دیدم ز تو درم خزان
زبان حال حضرت
میر الشهدا علیه السلام

ای همسران که اندک اندک
ای همسران که اندک اندک
ای همسران که اندک اندک

نوفتی بدین شهرت که در این شهر
طلب نمود و او را حاضر کردند و چون
فدا کرد و از آن روز به بعد هر کس
که می خواهد در این شهر بماند باید
در این شهر بماند و اگر نخواهد
بماند باید از این شهر برود

در شهادت حضرت علی علیه السلام

باز از چهره جده فرزند عالم است
در خانه ز جگر ده جان که بیان حدیث
کوی جگر خسته و کوی جگر خسته
از خون رخ شفق بگریه در خور

افغان از غم زده و غم زده
لبای داغ و زخم زده
آه و زاری و زاری
کی روح پاک از جگر خاکستری جان
خسته غصای بی من بابی بی جان
خاک از آنکه با تو اجل در برابر است



ای گل فزیده عجب از رنگی را
بعد از تو شمس نظری می شود
هم غصه را که به نیستی پیاده پادشاه
جای نشان و زخم فشانده و خفا
ناسور شد ز غم زخم زخم زخم
از زخم زخم زخم زخم زخم زخم
این عافیت است ماه و خفا
این فاقه است ماه و خفا
ای فزیده و دیده و دیده
بار باره شام که غم از زده
دادی می در پیش غم زخم زخم زخم
بودی می در پیش غم زخم زخم زخم

ننوان چاره در دل بیچاره کنی آبی از خیمه برون جامه زتن بار کنی زالم تاب بیماری که تو نظاره کنی بایدت جان جهان ترک بیکباره	ترسم اندم که بر دشمن لب نشستم ترسم اندم که قدر قامت لبر در خون ترسم اندم که خور و تیسر جگر افرو جو دیا که بهر لحظه نوزی ز غمی
---	--

وله در همت کام بر پامودن بهر اوقات غصمت قطعه

بشرط آسینه بگویم تو غیر آن کنی ز دیده شکست زریزی دافغان کنی و چشم خویش بیکبار خون نشان کنی ز بار غم قدس و سوت چنان کمان کنی ز دو داکه سیاه ماه آسمان کنی فغان با تم عباس فرج و آن کنی تو مال از دل بیابانی توان کنی زموی سر بر من تو سایبان کنی برون ز خیمه نیانی ز غم فغان کنی	بپاکتم به بلبندی ز مهر خیمه تو بگشتم چه شود این دیار پر لشکر جد از تن نگر می چون سر و طغلت را کلوی صغرم از تیر کین چه کرد و چکان ز خون سر علی البرجمی که کرد و سرخ جد استود چه زتن بازوی علم دادم چو شمر بشکند از ضرب چکمه عین من در آفتاب تنم چون برهنه اندازند بروی نیره چو بسنی محاسنم پر خون
---	--

عزیز بجز بلا خویش را عجاو می
که عمر فوج درین قصه در جهان کنی

بام کرب عقاب
مجامع کرب فزیده آسینه بکون
لایک کام زدن بیدم از دم کردن

جان را چو بخت سیاه
دارم بیک و صیبت ای باب
بیکوی زارم ای پدر جان
چون بزارم ای عجب سبب
ای غرق خون تو نور چشم منی
ای پاره پاره من تو حالش

لیلا بگو و گرنکشد انتظار من
اینک بین عروس اجل و گناین
ای وای بر من و دل امیدوار من
شط فرات موج زانان از کد ارسن
شبهای همه پانکشد از مرا من
گاهی کنسند یاد دل داغ دار من
آمد تمام روز من و روز کار من

از تیغ ظلم رسته غم زخم سخت
میخواستی که جمله اعیش پیاکنی
کامی ندیدم و شدم از غم ناامید
در داک تشنه مردم و هر خطه میرود
بابا بهر بان و رفیقان من بوی
در لاله زار لاله رخان چون کنند رو
جودی هزار شکوه در مدح شاه دین

استغاثه حضرت علی البر از امام جن و بشر

در باب مرا ز مهر در باب
شباب بصد شباب بشاب
اشک مره ام بود چو سیلاب
جان کشته روان چو بیتاب
بشکست قدم زمرک اجباب
کن پاک زدیده ام تو خواب
از اشک خود اندرم بغرقاب
در باب مرا بجرعه آب

از زین بر زمین افتادم ای باب
بابا دم آخر هست سویم
قائل چو اجل ستاده بر سر
بیش از رمقی و گرنمانده
بشکافت سرم ز ضرب شمشیر
خونابه ز چشم من روان است
سوزم ز عطش پدر اگر چه
مپسند که تبه لب و هم جان

ای پاره پاره من تو نور چشم منی
ای غرق خون تو نور چشم منی
ای پاره پاره من تو نور چشم منی
ای غرق خون تو نور چشم منی
ای پاره پاره من تو نور چشم منی
ای غرق خون تو نور چشم منی
ای پاره پاره من تو نور چشم منی
ای غرق خون تو نور چشم منی

ای پاره پاره من تو نور چشم منی
ای غرق خون تو نور چشم منی
ای پاره پاره من تو نور چشم منی
ای غرق خون تو نور چشم منی
ای پاره پاره من تو نور چشم منی
ای غرق خون تو نور چشم منی
ای پاره پاره من تو نور چشم منی
ای غرق خون تو نور چشم منی

ای درین خانه که از دومی در قتلگاه
از دل خویش خزان اندم کوبت کنم
پس نو در د
ناله از دمی تا یک نظریت
خاک خالسته از خانه در دران
محمود بنی در دران کوبت کنم
محمود بنی در دران کوبت کنم
محمود بنی در دران کوبت کنم

ای خلقت سخت تنی از خاکین فروختی
جان زادهم بداد منک فروختی
هر غریبان دیار که جلا بردی بجا
دور و نزدیک از دل پروردی بجا
از که این شمشیر را کجاست برده که زنی
فوق اکثر تنگ و بازای خلقتی
زین بصلبت جان زنده از خاکین فروختی

جان همی خواهد نظر بر ماه رخسار کند
سرمه از دو ددل بر چشم بهار کند
تا چون حاجر جان فدیت ما در زار کند
در خرم آنی تو او سیر رفات کند
سجده بر این زخمهای جرم انفجار کند
شت و شور کیوی چون مشک انار کند
هر کسی که میتوان زین باده میشار کند
اصرا آمد تا زواسب نازیدار کند
مهر که خواهد کوش ازین مآتم بگزار کند

نورچشمان دل ماد مصلح دیدارت کند
اتم لیلارا نظر باشد که یک بار در
ای فوج من ز قربان که می کشانم
عمه ات زینب دوست دارد که اندیش
خیر تا با سوزن مرثکان و می کشوم را
خوهر زارت سبکینه خواهد از سیلاب اشک
مستی از جام فنا چند انکه نشیندت جزا
با کلوی چاک چاک از نوک تیر حوله
جود یار بر کوف بسازد حجاب خویش

خطاب اقم لیلای خوین جگر باغش حضرت علی اکبر

این دم آخر نظر بر روی بنکوبیت کنم
تا ز مشرکان سایه بر آن سبیل مویت کنم
سرمه از دودول بر چشم جادویت کنم
تا تسلی دل ز این قد دل جویت کنم
باش یکدم سجده بر محراب ابرویت کنم
هرچی با قائل هر جم بد خویت کنم

تو نال من بیا یا همچو کل بویت کم
 همچو نور از دیده ام ای نور چشمم مرو
 سوی قربان که روانی ای فیح من بیا
 پیش رویم بگزینان بجز ام ای سرور و
 کعبه ام روی تو بود و قبله ام بروی تو
 دای بر من بگزینا باید ز کوفه تا بشام

آن قبائی را که بر عیسی کرم و در جمعی ایلملیار
در شاد است حضرت قاسم
در دغم را بکلت ناله و فریادید
نوبت عرب چو با قاسم چو دل فنا
شد مقابل چو این همه بدادید
لرزه از زمین با این همه بدادید
کایه حکم چو این کایه بدادید

روز

شکست گفت چه جان و جان بدین در دین
 لطف برآورد و کما در دین نیل به چرخ
 شکست گفت چه جان و جان بدین در دین
 لطف برآورد و کما در دین نیل به چرخ

<p>ارزاق و چار سپردم تیغش کفتی لیکت کردید شکست من چون بر کشتی آتش اندر دل سنگ آب شد از آتش غم نوک هر تیر که بر آن تن نازک شکست آه از آن دم که نگویند شد بر می بیند طاقت و صبر گرفت از همه موجودات شاه اسخاه روان جانب میداد شکست زده می تیغ و بسی کشت و بد و زحمت ناکه از زیر سم اسب مخالف شد را کی عمو جنگ مکن که ز سم صفت کین شمع خان باز کشید آمد و گفت نهیم حم جودیا آه ز شکسته سینه کش</p>	<p>خار و خس بود که بر کوره حداد رسید بسکه بر سیکر او ناکت بیداد رسید بسکه ز خمش تن از خنجر بیداد رسید مجتبی را بچنان بردل ناساد رسید کای عمو نه بسرم پای که جلا رسید این ندا چون بشه کور ایجا رسید غم مخور جان عمو بهر تو امداد رسید کفنی آن دو ز خیانت را دم چاد رسید ناله وزاری از آن کشته بیداد رسید وقت جان دادن این خسته نشاد رسید ز که اسی مهر و بدن قاسم نشاد رسید که شتر ارشمن همه عالم ایجا رسید</p>
--	--

وداع کردن حضرت قاسم

<p>پس از نشاد تیاران آن جان بی اجازه میداد برقت خدمت که ای خلاصه ایجا دم بران رفتند</p>	<p>رسید پیکت بلاهر قاسم بن حسن بداد بوسه زمین ادب بعد خون بجان ساریت کنون سینه نوبت</p>
---	---

شکست گفت چه جان و جان بدین در دین
 لطف برآورد و کما در دین نیل به چرخ
 شکست گفت چه جان و جان بدین در دین
 لطف برآورد و کما در دین نیل به چرخ

شکست گفت چه جان و جان بدین در دین
 لطف برآورد و کما در دین نیل به چرخ
 شکست گفت چه جان و جان بدین در دین
 لطف برآورد و کما در دین نیل به چرخ

کارمانند بجز رفتن از دنیا نیست
 کلام امیر و بیکار کی افتاد است
 کلام امیر و بیکار کی افتاد است
 کلام امیر و بیکار کی افتاد است

145

در شهادت علی ابن ابی طالب
و الغارب السلام
علیه السلام
ازین بسمه ربنا چون شوی بخاطر خدا
در آن کشتی که علی اکبر است خود را داد
مهم تر از هر کس که در آن کشتی است
ازین بسمه ربنا چون شوی بخاطر خدا
در آن کشتی که علی اکبر است خود را داد
مهم تر از هر کس که در آن کشتی است

وسعت دهر بر ایم نفسی افتاده است
بر سرم شوری و در دل هوای افتاده است
چون بهر دل شده و ادرسی افتاده است
نرم در زیر سرم هر فرسی افتاده است
کوفی اندر شکرستان مکی افتاده است

مرغ جان بال کشود و بسوی باغ جنان
لیکت یا اینمیه سختی بی رزم این شوم
گر شوم کشته بخو جان نبتان و ادمرا
از سرم پانگشی چون نگری سینه زین
جودی از مدح تو دم باز نه بندد دشتا

مکالمہ واستغاثہ حضرت قاسم بابا امام مظلوم علیہ السلام

مکن محاطه شاد باد حی نای در نک
شکست زیر سم سب اخوان یام
بیایا که بود وقت جان سپردن
برس بداد من بیخوایم من
بیایا که بر سر من ایاده قائل من
بیانگر کوی شکست و دید پای هم
جا تنم مجرم منع شکست آه مکن
زناله تازه عروس مرا خوش کنند
ستم کشیده و افکار و بی حسیب بود
مکوی تابد بهندش ز مهر دلاری

جنگ
 تو کرم فدای تو کرم بدار دست از
 تو جنگ میکند و جان فتنه عظیم
 بیا بیا که رسیده است وقت مردن
 بخور قوم ستم پلیده دل دینم من
 بیا بیا که اجل آمد و مقابل من
 بیا بیا که لب نشسته میرند سرم
 عمو چشم یتیمی بمن نگاه کن
 بلو که جمله کورم سیاه پوش کنند
 میان اهل حرم مادرم غریب بود
 کند چو از غم من آه و ناله وزاری

[illegible]

لیک د فاک و افند ز فکلیک
نیت جز فاکل چس و لک
چس کونی سخن از آب چو آب نهند
کلب آب کشند تشنه و آب نهند

چس نهند ز شمشیر خفاست ز نیت
آوردند از تن صد چاک بردان چس
نیم سازند ز نیت نماند پوشت
ول

چس صد چاک تو بروی زمین می کشند
لرزه زمین چس در دشت زمین کشند
چس نیت خست کشند نیت کشند
چس نیت خست کشند نیت کشند

اندرا آن دم تن آن خسرو بختاب و تو	هر دو بر دشته کشتند بوی خانه روان
چون بنزدیک رسید ندلی گرد بیا	بگذارد شوم خود بوی خانه روان

کس مباد ابره خانه زمین پیش افتد	که دل زینیم از غصه به تشویش افتد
---------------------------------	----------------------------------

کشت در خانه چو جان بدن بجان	خو استندی ابله جش حینس بجان
دیدن همان چو سر سرورش و جان	زد سر و دست و ز دل کرد بلند فغان

گفت این درد که ظاهر شده بیدرمانست	شده دین بکشت دیگر شما همان است
-----------------------------------	--------------------------------

زین سخن از حرم افتاد فغان و درین	حسن از شدت غم تحت فرو خون و دین
زینب از بر آورد ز دل شوین و دین	هنگامی که جاری شود از چشمین

چشم بکشاوشه دین و بولش نکلیت	چشم گریان جین دیدم را و اهم بکلیت
------------------------------	-----------------------------------

گفت ای جان پدر شک میفشان بصر	که بر روی تو مرا خون رود از دیده تر
نیت یک زخم مرهبت ز شمشیر بر	لیک در کرب و بلا چون نمایی و بفر

پیکر پاک تو صد پاره بشمشیر شود	سینه است در دم مردن بفر شود
--------------------------------	-----------------------------

رود از مردن من چون و چشم تر تو	چاک شد بر سر من جاده جان بر تو
--------------------------------	--------------------------------

ام یلای جوان مرده زمین گیر شود
ول

پایر همنه بوی شام رود و خون تو
روی نفس تو فردا بکلیت کن و خون تو

بعد از کشتن بر پایت بنان خواهد شد
گاه در میان و که در میان خواهد شد
گاه از ده زنجیر زنجیر خواهد شد
گاه از دست لب زنجیر خواهد شد

زین الم ناله کن تا بدین جان دارد
بودی از غم نین دیده گریان دارد
در شادان بی گمان
بی پدر و بی گمان
مصطفی و بی گمان

چندی آن مرد در آنکشته زندان بودند
 مضطرب حال دل کلاه پریشان بودند
 عمر شب تا صبح در دو درختان بودند
 خسته و گرسنه و تشنه و نالان بودند
 اندر آن حال زندان دو درخت بود
 روز در روز و شب تا بجا آمدت شوق
 گفت مستحقان کای دور این دهر
 کیستید و کجاست پست شما را تقصیر
 اندرین گوشه زندان زده اند ای سر

آن یکی غیرت خور شد و یکریز گشت	بود در کوفه روان همه مسلم و سپهر
آن دوش را چو کی روح کشید نذیر	کو خیانت از می قتلش چو بست نیکم
از غم بکسی هر دو بسی افغان کرد	برد در خانه قاضی ز وفا چنان کرد
گفت کم گشته ز مسلم و صغیر ناش	از می کشتن مسلم ز جفا این بنیاد
خانه عمر ورامید هم از کینه بیاد	دامن آگهی هر که بدستم افتاد
قاضی این دید و بسی غم آن ملوک کرد	نیمشب آن دود از خانه خود بر دل کرد
راه صحرای بگرفتند و فدا نذیر راه	آن دو مظلوم پدیده بصد ناله و آه
ملیمو دند و صد بار با طر فکاه	لیک از خوف مخالف چو در پشام نهاد
قطع نموده بر سنو ز این قدری راه امید	کاسمان جائه تن چاک زد و صبح دمید
ظالمی چند از آن طایفه کفر نهاد	خی آن مرد و فرساده بدی این بنیاد
بست محکم کمر کینه و باز و بکشد	چشم یک کافری آنگاه بر ایشان نهاد
سبلی چند بر ایشان بر دوان لیل حرام	برد در نزد عیب دهنده و گرفت انجام
کرد از کینه طلب مسکونی زندان ترا	آن تنگرو چو بدید آن دود تا بان را

بسی تقصیر کند کرده شمار از جرم
 جرم با آنکه از او رسول الله صلی الله علیه و آله
 شده آگاه و از او الی سیر این چنین
 گفت که این زیاد بر دهر ازین
 تمام شما چو جفا و کینه
 بآید شاد شما را برسانم باین

بروید ای افغانان چو چون میان
 این شما این ده به جفا و دزدان
 از دود مظلوم در آن طلبت شد بفرز
 رونا نذیر به سینه سوزان دل زار
 دیده گریان و حراسان و نیم نایار
 سب و دیدند در آن خلعت شب بخت
 لبه پای آن

فانکاهی چو اجل بر سر ایشان بودید
و در آن خلعت شب بدینان دوید
از آن خلعت شب بدینان دوید
از آن خلعت شب بدینان دوید

ای دو نور بسته که باشد و کجا آمدید
بوی قتل که خوشی چو آمده آید
ای دو نور بسته که باشد و کجا آمدید
بوی قتل که خوشی چو آمده آید

ان دو نوزاده چو دیدن خان قاری را
از آن کینه فتنه نوزاری را
ان دو نوزاده چو دیدن خان قاری را
از آن کینه فتنه نوزاری را

پای آن هر دو در آن بادیر پر آبله شد صبح کردید عیان و نه عیان قافله شد	
آن دو روی چو از مهر جهان روشن زنی آمد که برد آب در آن پشت سخن	بنمودند لب چیمه آسب میسکن از قضا بوی کینه زن حارث آن زن
چشم آن زن لب چیمه بر ایشان افتاد بر در خانه و بر دست زن حارث دوا	
زن حارث چو نظر نشان زهره یاری کرد گریه بر حالت شان از ره غمخواری کرد	پای پر آبلشان دید و بوی زاری کرد بهر پر آبلشان از مژه خون جاری کرد
بعد از آن چاره در دل بلیاب نمود هر دو را بر دیکت خانه و در خواب نمود	
حارث آن روز بهر دست بصیرت کرد اسب خود گشت ز بس گشت بهر یکدزد	
که بکاشانه اسلحه امرو ز چو بیدار شود صید را چون اجل آید سوی صید شود	
آمد از راه و زن اسلحه اش دور افکند که شد از خانه او آسمیه گریه بلند	سر به لبستر نهاد و بدش داغ نسند جست از جا و همان لحظه چو از نار سپند
تیغ بگرفت و سوی خانه شایان کردید	

ان دو نوزاده چو دیدن خان قاری را
از آن کینه فتنه نوزاری را
ان دو نوزاده چو دیدن خان قاری را
از آن کینه فتنه نوزاری را
ان دو نوزاده چو دیدن خان قاری را
از آن کینه فتنه نوزاری را
ان دو نوزاده چو دیدن خان قاری را
از آن کینه فتنه نوزاری را

ان دو نوزاده چو دیدن خان قاری را
از آن کینه فتنه نوزاری را
ان دو نوزاده چو دیدن خان قاری را
از آن کینه فتنه نوزاری را
ان دو نوزاده چو دیدن خان قاری را
از آن کینه فتنه نوزاری را
ان دو نوزاده چو دیدن خان قاری را
از آن کینه فتنه نوزاری را

ان دو نوزاده چو دیدن خان قاری را
از آن کینه فتنه نوزاری را
ان دو نوزاده چو دیدن خان قاری را
از آن کینه فتنه نوزاری را
ان دو نوزاده چو دیدن خان قاری را
از آن کینه فتنه نوزاری را
ان دو نوزاده چو دیدن خان قاری را
از آن کینه فتنه نوزاری را

نمیزند ز هول محشر و در جزا جود
که باشد مهر اولاد پسر عذر خواهن

علم افتاد چو از دست علمدار حین تیر بیداد چو بر دیده عباس نشست و بشیدست چو آن پیکر در خون شده قطعه قطعه چو نظر کردن انور او آه از آن دم که روی کشته عباس افتاد گفت ایجان برادر تو مندی کشته گشت ای در لیا که ز بیدستی تو زدی زید آه از آن قامت چو سرور و آن دست بار دیگر بد و کاری من خیر گشت دوش جودی بگلستان حین میز نو	نال شد همدم و کردید الم یار حین شده روان خون دل از دید چو جبار حین روح کردید برون از تن امکا حین پاره پاره ز الم گشت پدر ز حین آتش اندر فلک از آه مشر بار حین بسوی شام روان خود مهر نگار حین دست بسته برو عابد بهما حین که سخن غرقه شدی قافله سالاران دیگری چون تو درین دشت و کار حین کل عباسی آورد ز بستان حین
---	--

ایضا فی المراثیه است

دید و خون تاشه دین پیکر عباس را خون بجای شک جاری گشت از حین شرفات اندوید شهنشاه لب تاب را	زد لب بر نهاده بر زانو سر عباس را غرقه در خون دید روی افغان عباس را دید آن خشکیده لب چرم عباس را
---	--

ناله شد همدم و کردید الم یار حین
شده روان خون دل از دید چو جبار حین
روح کردید برون از تن امکا حین
پاره پاره ز الم گشت پدر ز حین
آتش اندر فلک از آه مشر بار حین
بسوی شام روان خود مهر نگار حین
دست بسته برو عابد بهما حین
که سخن غرقه شدی قافله سالاران
دیگری چون تو درین دشت و کار حین
کل عباسی آورد ز بستان حین
دید و خون تاشه دین پیکر عباس را
خون بجای شک جاری گشت از حین
شرفات اندوید شهنشاه لب تاب را
زد لب بر نهاده بر زانو سر عباس را
غرقه در خون دید روی افغان عباس را
دید آن خشکیده لب چرم عباس را

زبان حال باقم با جلباب خانیان
در شب

لاجست مادر تو را ز تنگی
 غرض نفس است بود و نبوی
 تو چه مظهری که در دود و غیب
 بجایست آنکه ایوب ز تن
 دامن جان مستندان در غیبت
 دامن جان که از بخان می رود
 زینان در بزم نو دست از غیب
 هر زینان که می رود
 هر که شکر تو را با شکم
 هر که سالک را با شکم
 شده اذن تا

[illegible]

کشف و کشف علی بن ابی طالب
خاتون ابی امام مظالم
سم از خرمی خرمی

نوحی سیدان رضی
 ای زکریا و ای شاه مراد رضی
 با غم و غم و غم و غم
 ز چو ای قافله یار قلندری ما
 یکس یار و دین داشت و سیدان رضی
 روز در دین و دین و دین و دین
 یار و دین و دین و دین و دین
 یار و دین و دین و دین و دین

جیب بود که او را جیب نامیدند
چرا از ازل بدش گشت مخم حمین
ز نوک تیراگر سینه اش شکست شد
ز بهر یکی شاه دین قرار داشت
ز جان گذشت لب تشنه در کنار فرا

الکر نه بود حبيب از چرخ جان نناي کرد
ز خون خویش بکشت خود آبپاي کرد
پيش خشم نه از انتخاب اوزاري کرد
ز بهر تشنگي خویش ببيفاري کرد
ز چشم جودي از انغم فرات جاري کرد

اؤن مريدان طليدين تيد سجا و جواب الحام عجا و عليه السلام

ای که بر خلق ایامت تو پس این سر
بگذر از رفیق صیدان تو ایام و تقیم
واع مرگ علی اکبر کرم را بشکست
را خود کوبش امروز که خسر و انجم
نه همین غم تو بار است چیل منزل را
بره شام خوری نان تو از خون جگر
تجاشای تو وزینب و کلثوم و سبا
اندر آن روز که سازند تو را و در شام
خلق بنشسته سرگرمی ز ریز و زیند
نه همین بکندل جودی دل عالم خون است

نیت و بجز ولایت چو تو یکما که می
که پس از من بستیان تو بجای پدری
خافتم نیت فکر ما تم چون تو پسری
نگذارند غامی تو بکوه عم گذر
تا چهل سال دیگر تیر بار اسپری
نیت از آب روان بهر تو خرم چرمی
مردم کو فرور آیند بهر بام و در
نیک بهر فرق تو بر بند بهر یکدزی
تو بها تا بتو کی اوسته اورا نظری
ز پشیم کونه و دواع پسری با پدری

دکن از کف دستهای من خندان
نزد در هر چو شود در صفه و جوانی
بیا و از غم که شکست زینب زار
چو هوا بر سر سبزه

زینک فینین نوردنک کتان جودی
که بهر استی و ک بهلستان بی
زبان حال امام علیه السلام
با علی که درین شب خاتون
چندای خوار و بختی زلف

[illegible]

و مبداء از چه بعد کونه نوا می آئی

جو دیا کرتے مدد کے تو زروح القدس سے

غرض و شیر حرملہ ملعون

که از هر تریبید او دشمنان چرخ پذیرند
نجان بکشد منت جعفر خنودین بی برادر
نشان تیر ستم چشم عباس دلاور شد
نشان ناوکت چرخ کلوی خشک مهر شد
چو پیکان ششم از نصرت آن بید اگر شد
ز خون رنگین محفل سجده معبود او شد
چو بالازدشته دین آشکارش جسم او شد
سجده با شکافت از پیش و ز کجا از قفا او شد
چو این خدمت ز تو شایسته اندر عالم زو شد

رخصت حرمه و تیر سید ارمخان در
 زیر اول آن کینه جو درشت کین اول
 رخصت تیر دوم چون باشد شکالی
 زیر چارمین شد غرق خون پشانی کبر
 بچایند عبد الله در سینه عیش
 حسین را شد زیر عصمت حج و عیلا
 لی کبر رفتن خون جبین امان بپوش
 از تیر ششم آمد با سه شعبه ارمخان
 بدرات جهان جوی سز و کفر خنما

بدعی شدن شیطان که ضربت حربی با ما هم
کار گرفت و اذن امام بکار کردن حربی با مقتضی

دوست خواهد جان زارم را در آرد بیشتر
جلوه کرشوی خرات از آب کوثر بیشتر

چون بمقصود من و رفع نزاع مدعی
کارگر شود ردالم بیرون ز حد تشکی

10

سینه بخت از اینم که تو این دل شین
بست و پائی نزدی از دم جان دوشین
دو در یکدزد ازین شیخ غوغا باش
دو در یکدزد ازین شیخ غوغا باش

زبان حال حضرت
ای شنه خوابان

جانب میدان روی بر بسلامت
بافو اگر آدم بر و غیبه رفتن
بیتوسه شستیم جمع می کردی
بیتوسه شستیم جمع می کردی

ره دهید ای قوم تار و در فرنگان کنمن
پایالم از جهازین پیش منماید دیگر
مرکت عباس جوانی کوفیان بشکست
روشنائی رفته از چشم برون از مرکب کبر

خود باین حال خزین با ملت دل نکام
گر فراق بمرغان از دست بیرون فتنه کام
داغ دامادی اکبر برده از کف غمناکم
رحمی آخر بر من وین دیدهای شکبارم

خود یادم در کش ازین شرح غم کرنا لاله
رفته از سر هوش و از دل شد برون سر قورم
زبان حال امام علیه السلام با علی صفور قلکاه

اصغر اگر از عطش تو بیاب شدی
شیر رحمی نه اگر بر دل بیابت کرد
گفت پیکان چه بکوش تو که بهوش شدی
طایر هوش ز سر رفت زنده هوشی تو
نور چشم بکشا دیده زهم خواب است
بودم هیچ که تو ام بار بهر حال شوی
هوسم بودم آواز غبار کردی
کردلم سوخت که در مرکب عزیزان کرد
زانکه اندرم جان دادنت ای دشت

بر دست پدر چو خوب سیر شدی
نوک تیرستم حمله سیر آبت کرد
چه شنیدی که بیکم تبخا موش شدی
نالام سر بفلک رفت زخو هوشی تو
بردن طاقم ازین دل بیاب است
بر زبان آئی تو بجهت اطفال شوی
نقل مجلس شب دامادی اکبر کردی
سوخت داغ غم تو جان من ای جان سپر
دستمای تو بدی خسته و پایت بسته

پیمانی کرده به کبر که در کف
فاطمه کاین جامه که است غلامت
از دست این پیمانی تو رفت از دست
داغ تو بار خیمه برون زندا
چون بزمه دست و در دلم می
چندینشنی با نظر قیامت

از اینم که تو این دل شین
بست و پائی نزدی از دم جان دوشین
دو در یکدزد ازین شیخ غوغا باش
دو در یکدزد ازین شیخ غوغا باش

کلمه از که از خود دور افتاده
در غم زینست که در غم زینست
کلمه از که از خود دور افتاده
در غم زینست که در غم زینست
کلمه از که از خود دور افتاده
در غم زینست که در غم زینست
کلمه از که از خود دور افتاده
در غم زینست که در غم زینست

مژده پیوم که کردید کون از مرکب لیک بر خویش منادید شای ای لشکر بکمان خانه بر و شش نیضا و حمی نه فلک کرد قدش خم نه شاد در برین اندرین دشت بلا قامت چون ترش قد او خم نشد از نیزه و تیر و شمشیر دل خسته و آزرده اورای قوم جو دیال ب زنجی بند که از بارالم	ز غمش شست علی قدیمه شکست که قد او نه ز نیزه و نه ز خنجر شکست که هر چه بر سینه او تر حفا پر شکست که درش را غم مرک حلی اکبر شکست ز خشم کاری کلوی علی مهر شکست پشت او را لم مرک برادر شکست غم بیای بی باری خور مهر شکست قد طوی بلب چشمه کثر شکست
--	--

۱۰. سگاله حضرت امام علیه السلام با علیا جانبی بنی خاتون

ای خواه مستند حیران باز آ که دل از غمت غمین است دارم سخنی تو را بده کوشش ام و ز ز کین اسیر کردی بعد از من خسته دل افکار یاران مرا تو یا وری کن این لطف چه رو کنم بهیدان	ای زینب زار مو پریشان بهنگام و داغ آخرین است منهای و صیتم فراموش من گشته تو دستگیر کردی بر اهل حرم توئی پرستار اطفال مرا تو مادی کن در خون چشمم ز جوهر عدوان
---	--

کلمه از که از خود دور افتاده
در غم زینست که در غم زینست
کلمه از که از خود دور افتاده
در غم زینست که در غم زینست
کلمه از که از خود دور افتاده
در غم زینست که در غم زینست
کلمه از که از خود دور افتاده
در غم زینست که در غم زینست

و باز دروغ علی اکبر آه سوزانست
و باز بکشت علی صغیر است افغانست
چنان که بشنیدین چو دیگ آتش بپزنداد
چنین آید که در آتش جگر آب بنداد

مکالمه حضرت عیسی با شهنشاه
دو نعلین پدید آورد و ملعون
سردار شاهی شمر بدینش بپایان
کز شکست دیده که غم چاره خدایش

سیرت سید به اجازت هر مومنی
که آفتاب نوزد چرخش
در آتش سوزن پیکان مهرش
بپایان کشتن کوی او تا

من که ببطورت اجم آخرای ظالم چرا
خوگر غم خود یا چندی اجل ملت داد

آمدن شمر ملعون بقتلگاه و گفت کوی بامعشوق حقیقی است

بدمهر فاعده این است کزده یاری
بیان کند که احوال را تو چونست
چه خورده و دود است چو دغدغه چیست
مریض را غم آسان در آن گرفتاری
در برف و درد که در کربلای شاه شهید
بدر و زخم فراوان بحال جان دادن
بگفتای شبی یار و اقربا چو نه
اگر چه در دولت از شمار بیرون است
غم آهیری طفلال و خواهران دار
بگفت خسرو دین حال من چه میرسی
ز داغهای درد غم تو را کجا خبر است
بدان که سوزش قلم ز نوک خجسته نیست
ولی کنون که تو بر جگر من کشی و شنه

روند چون عبادت بنزد بیماری
که هم درد تو از درد دیگر افزون است
درین قضیه طیب که وحیدت کیست
ز راه مهر بنوعی دهند دل داری
کسی نکر و عبادت بغیر شمر پلید
که چون اجل سپهرش رفت شمر از این
درین بلبسته گرفتار چرخ و آرد
ولی دولت زاکد این الم پراز خون است
و یازمرک جوانان چنین خان دار
بحال مرد غم احوال من چه میرسی
هزار داغ مرادوی داغ بر جگر است
بسینه آتش از بهر دادن بهریت
ز تشنگی جگر من سوخت شنه هم شنه

چون دیدم از او آن زمان من بکلام
که دوست سوزن پیکان مهرش
مراست از روی گفتن کوی او تا
ز نوک قلم ز نوک خجسته نیست
اگر چه در دولت از شمار بیرون است
غم آهیری طفلال و خواهران دار
بگفت خسرو دین حال من چه میرسی
ز داغهای درد غم تو را کجا خبر است
بدان که سوزش قلم ز نوک خجسته نیست
ولی کنون که تو بر جگر من کشی و شنه

مکالمه عیسی با ابن سعد ملعون
خاقان با ابن سعد ملعون
ای که بفرمانت عیسی
دیده که غم چاره خدایش
سردار شاهی شمر بدینش بپایان
کز شکست دیده که غم چاره خدایش
سیرت سید به اجازت هر مومنی
که آفتاب نوزد چرخش
در آتش سوزن پیکان مهرش
بپایان کشتن کوی او تا

۶۰۶

علیہ السلام با علیہ خباب
زبان حال حضرت امام
امام علیہ السلام

خداوند عالم به من بی رحم بیارم سنوز
زینب خاتون علیہ

از فضلک بر آستان دستانم از دم تو
چو بوی خوش تو بر آستانم از دم تو

نالان ز ضرب چاکیه شمر تلک است
 جگر و هم ز نیزه هم از داغ اکبر است
 بجان بخور نیزه این قوم کافر است
 از تشکی حسین مراد دل در آفر است
 بر کو شوار عرش بر بن خاک است
 در آفتاب گرم بنجاک رده اندر است
 بر هر طرف که میگردم شور و حشر است

کو شوق جانفشانی حسین
مکذاز شمر بشکند آن سینه که
تو اسباده که حسین چون کزنده ما
تو دست بر کمر لب شطجاسا پرا
بر فرق فرزدان بینی پا تو از غرور
جای تو زیر سایه چتر حسین
جودی خوش باش کزین نظر جان که از

زبان حال علیا جناب زینب خاتون با امام علیہ السلام و قتلکامہ

که آن پیر زندان کی بشمیرت
شوم فدای تو و سینه پزائرت
چو شد که پیر زندی لبان نجھرت
بدین صفت نظر آرد اگر بتصویرت
منموده ما تم عباس فرجان پیرت
منوده مردن کس بر مرکزین کیرت
بر زیر تیغ جفا کرئی کلو کیرت
که یا دیکسوی کس بر نمود زنجیرت

ندانم ای شنه زبان چو بود نصیرت
 بخت است چرا سینه تهنوک خندان
 کمان کسی نکشیده بقصد صید حرم
 شود صورت تصویر قدسیان و عزم
 قدت خمیده است علم کشیده بکمر
 فتاده و تر آفتاب استقامت نیست
 ز تر جلق علی الصغرت نمیدانی
 چنان ز بار الم میوان ربابانی

یوم بعد چاک لیک ازین طریق معلوم
 ناک نام محمد شهبان الحاکم شود
 در خان از ملک عیسی علم دارد و خود
 شش برادرش چشم خون کنند و من

بوجرم کت اندرین حالت عزادارم بنمود
 ابدان تنگی که بمشایبم حال نیم
 در بجز د از بپریش شط فرات از تنگی
 زمینق اندر آب شتر بارم بنمود
 سید بر آسمان آه شتر بارم بنمود
 از اینزه و بر دستان از م بنمود

کفتا

کلام مستند
 ملک صاحب جناب نینب
 خاتون با شمر ملعون
 ای ز دیده ریزم و غالی
 ای کز نادامی دم آخر
 عارض برادر خود یک لفظ کنم
 بکدار

زبان حال آن بزرگوار
در شکایت روزگار فرموده

فریاد که بیداد فلک جان مرا خست
فریاد که اندر لب خطا بر کف آب خست

فریاد که بیداد فلک جان مرا خست
فریاد که اندر لب خطا بر کف آب خست

فریاد که بیداد فلک جان مرا خست
فریاد که اندر لب خطا بر کف آب خست

بگذار ماک در برش آرام بگیرد
بهنود و غش بر آدم از سوز فتنگی
جسم حسین جرات و کرم است آفتاب
ما زخم او بسوزن مژگان رفو کنم

بگذار مستی دل آن خون حکم کنم
بگذار تر کلوئی می از چشمم ترکم
بگذار سایه اش همی از موی بگریزم
بگذار ماک خیره نسار خبر کنم

مکالمه حضرت امام علیه السلام با علیا جناب قمر نقاب
زینب خاتون

خوهر برو که کار حینت تمام شد
خوهر برو که طایر روحم ز سر شد
خوهر برو که مدارد که گرفتار من
خوهر برو که دیده ام از خون دل ترا
خوهر برو که زندگی من حرام شد
خوهر برو و سپاس نکات بر جر جهم
خوهر برو که نیست مجال فغان من
و در حرم که تنگنای بی قرینم
بر گرد ما نظر کنی زیر دشمنم
روز جزا قیامت دیگر عیان شود

خوهر برو که صبح امید تو شام شد
بس نوک نینزه در جگر کمر کار شد
خوهر برو که نوک سنان ساخت کلین
چشمم بر بر تیغ سوسو نفس اکبر است
دیگر خمیه آمدن من تمام شد
خوهر برو نماید دشمن شمانتم
بر کام خشک دوخته پیکان بان من
کز ضرب چکمه شتر شکسته سینم
بر گرد ماک تنگنای اینگونه تشنم
یک شتر کمر زد فقر جودی بیان شود

بر سینه جگر من کوفت کوفت
خویشد بدان کوفت کوفت
افشا در غم کینه سامان بر تو خست
زین اش غم کینه سامان بر تو خست
صد باره ز شیشه خفته من تمام
بقی من این شانه بجان مرا خست
بخت است سهم من آنگونه که صفر

در کلین جان تو کلین من
کرم کلین جان تو کلین من
داع علی کلین جان تو کلین من
دم در کلین جان تو کلین من
آن شکله بر افروخت کرد و آن کلین

طلب آب نمودن حضرت
امام علیه السلام از پناه
جنّت فرجام قطع

مکان تراب بفرزند تو آب
کم چی عین ازده تو آب
گذاشتیدم مرا در من بگویم
مرا در من بگویم
مرا در من بگویم
مرا در من بگویم

دیر دست غم و جانب محراب دید
 باد و صد فال نیز و عمر رسید
 گفت ای حق بنی وارده با فدا رسید
 این چنین است که سازید بعد کوفت شد
 تو ای کسی دف و نای و طرب ساز بنی
 کی که گذاری کلاه و کوش آب و از بنی
 این چنین است که قذا ادا و را جبریل
 کرد در عرش یغمان خدا و بنی
 این چنین

۱۰

من و منک

کتابخانه

وہ خود اطفال ہیں

عبد بنی خوام

نظماً
سی دور
و باز

۱۰۰

ابن حسین است که خاموش و دشمنیهای

این چنین است که در بان بودش ستر

بہ تعصیر تو امروزو اس نندے

بلبل آب کشی شد و آب سردی

پسیر سعد ازین بخت جان سوز گریست
به کفایت که در سر جا نیکه فایده داشت

سرزم کرد و ایرج او جانب میدان
رضخ کارم حسرت تو نذر دمار شد

کرم مرزا اور انکے

اوان کشدش	
-----------	--

نیزه و جورستان ناول پیکان کشش

ز سید عبد

لغت داعم نلند بر تو ابر لغت و

میلش ستم حسین را بتمنای عزیز

سندھ اسم راز

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ

سایه از مهر بنلی	بدله کسرم پایش را
------------------	-------------------

ان لعل کھر سائیں | سیر پٹیم دم مردن

لَدَيْكَ وَعَدَةٌ

ماست باشد

میر و دوستی

حسین مکش و زهره و مریم و علی

عمر با خبر رسید

[illegible]

دادہ ہے

مکملہ

سیدروس

وہابیہ کے احکام و مسائل

سر کربندهای
 (و ل) (ج)
 سر بنا جاسوی خمیده ان شریف
 بقمان آمد و نمید جان شریف
 دید چون خام سپید و بجان شریف
 بر شاه شد از حد کنان شریف
 (ایضا)

و بهر جهت که در این مقامی که در
بسیاری از این مقامی که در
(اول)

جس شہزادہ کی
ایضا

10

کہ جن نے اس نام کو پڑھا
 وہ دنیا و آخرت میں
 کامیاب ہوگا

و در این مقام فقه
 و در این مقام فقه
 و در این مقام فقه
 و در این مقام فقه

کدام بودی ازین دندانی
 که در این دندانی
 که در این دندانی
 که در این دندانی

رحم نجات بند از قاصب سرمن
 که تار و پود و رسته است مادر من
 که روی خاک غامد بر منیه پیکر من
 غای تریز یکی قطره آب جگر من
 سنا ز دهب کسی روی خشاک من
 که سبب اشک توجو دی شست و قرمن

کنون که نگرانی از فضل من تو بظالم
 ولی مرست بنی جامه بر سر لباس
 مرا چه کشتی ازین کسند جامه چشم پیوش
 در کز تشنگی ای شتر شد کباب دلم
 و می که سبب تبارید بر تن شدا
 بصفحه خامه من زین الم زور قتی

مکالمه امام علیه السلام با شمر علیه لعنة و العذاب

شیخ در دست تو ولیک بغیران هست
 ز غم و سوز دل چاک کریبان هست
 ز سهر روزی اطفال پریشان هست
 از برای لب خشک دل عطشان هست
 خود خلیف من و این شیت کلان هست
 فخر جبریل از آن است که در بان هست
 قوت قلب من و قوت دل جان هست
 قاصد تیر پیری از بر جانان هست
 بنظر دوست کنون جانب میدان هست

قاتلای که تو را قصد سر و جان هست
 اینکه از روز ازل چاک بود بنیج صبح
 اینکه تا صبح همی باز بر دیکسوی شام
 اینکه افتاده چنین موج بروی صحرای
 تو چه غمزد که از بهر من آتش میخیزد
 بر دهر و سپهر ملک و لوح و مسلم
 نوک هر نیزه که بر پهلوی زارم جاگرد
 سهر هر نیزه که از جوش جان میکند زد
 روز و وصل آمد و آن عمده که ستر است

بنیج صبحی از خون شندارم
 شدم و شدم و شدم و شدم
 درین شیت سر و دهن
 شکبانی از غم و دهن
 صبور است و در دل از زو
 دم که است مادرندارم

کاش میبود مرا بر تن خنجر
 کاش میبود مرا بر تن خنجر
 کاش میبود مرا بر تن خنجر
 کاش میبود مرا بر تن خنجر

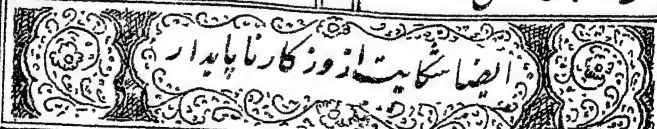
بغیر از دیدن مادرندارم
 بکشت خنجر از توای کاین مقامات
 خلاصی از توای کاین مقامات
 جز از روح القدس باورندارم

فلک ز کینست این جور در جهان
حسین شید و بنید از دکان
ز سوز خلق شسته لب
چون میزد و دایب روان
بجای زین سلطان
از آن نشان که نشان
تغیور شده بودی ز نیتان
زبان که شش آن جان
بود به سبک عالم مغروران
زنده کشان آن
زنده کس کردن کف عیان
نماده فارس کشته این چو جی
باز قاتل کشته این چو جی
چنین تنم چغای تو آسمان
ز پا در آمدن سر قاتل
چون ز سر و بر وید ز جستان
سبکی که از و شد رخ بیکر بود

همینکویم که در دوران چه آید بر سر همینکویم که از خون جگر اوراق و تر	همینکویم که در این چه آید بر سر همینکویم که از خون جگر اوراق و تر
--	--

وله در این مقام

ولی گویم که اندر هر عرصا صاحب گرید که خضر از تمش اندر لب آب بقا گرید که خون خاشاک و دشمن زین کبریا گرید ز سوزش مایه ای آنچه اندر مایه گرید از آن در ماتم او جدا و دیم جدا گرید هر که گویند ز آنها پیش چشم بنیا گرید فلک سوزان ملک کر یا این ملک نالان گرید قلم سر کشته لوح آینه و عرش کبریا گرید که برش خاک و باد و آتش آب بهر او گرید سخت سیند چاک از دید خون خلیا گرید دل خوار شود خون که هر از خون بهار گرید دل جودی جدا جانشن چه چشم جدا گرید	همینکویم که در این ماتم عظماء اکرید شد از دار فناء لب نشسته از ملک بهار ز خون خلق شاهی شد زین کبریا گرید و جوش مایه ای به بندگی چون مقصد چون از آتش باعث باج داد و عالم شد دلیل انبیاء ما تقدم چون بدین فرشت سری شد در صانع پیکری در خون که از بر بر زیر سم اسب کین سری شمشیر و خورش سری اندر تنور مطهری شد بر ز خاکستر شکست از ضرب چکمه نیند شاهی که از دشت ز چوب خیزان آرزو شد لعلی که چشمه زین ساربان دستی جدا زیند شد کز
--	---



کشته است به هر ز زشتان عجب است
ز خوارهای میخان و در فتن اطفال
هموز کل مد از طرف بوسان عجب
قسم زنی تو تو دین نظم و دیار
هموز طیار روح در این جهان عجب
زبان حال و ذوق این حاجت
اطهر آن بز که ار بی بار

که اندر چشم تو ز زشتان عجب است
ز خوارهای میخان و در فتن اطفال
هموز کل مد از طرف بوسان عجب
قسم زنی تو تو دین نظم و دیار
هموز طیار روح در این جهان عجب
زبان حال و ذوق این حاجت
اطهر آن بز که ار بی بار

بزیبایان شد ضربت خنجر
چو بزم سلیمان بود خنجر
خون بر رخسار خنجر
ز دست آن خنجر خاک خنجر

آمدن علیا خنجر
خنجر خنجر خنجر
ای که چون غنچه نور قد قامت
خنجر خنجر خنجر

بزیبایان شد ضربت خنجر
چو بزم سلیمان بود خنجر
خون بر رخسار خنجر
ز دست آن خنجر خاک خنجر

نموده است بک خنجر و خون غنچه را
چو نیت زاد میان بهرام دکار
که روی خود نهانی بختگاه و محما
بیا محما ضربت جسم چاک چاکش کن
بیا که زیر رسم سبب فرقه کافر
بیا که روی سبب چو شده
ز سوز آه تو جودی شهر بجان افشا

که بشکند رسم سبب سبب خنجر را
مرا ز تو هست همین بکوتق از یاری
پناه عالمیان را دمی پناه دمی
بیا سبب جان دردناکش کن
هزار پاره شود جسم نازک اگر
بر روی نفس بر سبب خورده او
ز کرم مردمک از چشم مردمان افشا

آمدن مجید ابن سلیم بایسن آن بزرگوار

بی غنیت از آن کوثر اعرض عظیم
هر آنکه کشت بر اطراف آن تن مبر
وز آن شهید چون غرقه از برای خنجر
که ای سبب سبب رو سبب پلید
اگر چه نیت بهرم بر تن مبر
بیا بیا و مرو دست خالی ای کافر
پس او فدا در خیال چشم آن بین
کشید خنجر و نکشت از جفا سبب

رسید عاقبت کا کج بایسن سلیم
عقبنی دیگر آنجا بیا مد شش
بان سبب و ن بود جای این سبب
چو آمدی بامسیدی ماسو سبب
ولی زرقه ز درگاه ماکسی مایوس
هنوز هست در نکشت من یک نشسته
خنجر می که در نکشت دشت سرود
فکند غلغله بر کنان عرش مجید

بسیار ایان سبب و سبب
سبب ایان سبب و سبب
چو تو عیان در آفتاب رویت
آه که در سبب تو کسیت اینک و افشا
دیده دیدار بار و زرق افشا
تا نفسانی بخت سبب

بایای پاک خنجر
آمد از آن سبب
کشد در خون سبب
کشد در خون سبب
کشد در خون سبب
کشد در خون سبب
کشد در خون سبب
کشد در خون سبب

باجد مصلح امام عبادہ
کفایت حضرت پیدہ سجاد

لیکھتے ہیں کہ ان لوگوں نے جو ان کے خلاف سازشیں کر رہے تھے ان کے خلاف کارروائی کر دی۔

این دین است و این دین است
من تمام و سازم تمام
مانده نیست ازین آه که گذاردند
تا که درین بحال ازین
طاعت بنیست

گفت این حدیث و سوخت و پخت و پاره را
تا بآوردم چنان ستم یک سپاه را
و بگردانیدم کبست من بی سپاه را
در خون چنان نظاره کنم چون قتلگاه را
کی میتو اغم از تو بکسیرم نگاه را
آسان نمود و عشق تو ام ریخ راه را
برخود و کمان مبر بقیامت کناه را

آه از دمی که با شره خفتن باب
من بکین ضعیفم و در شکری آید
عابد علیل و زینب سیر حسین شیشه
کیرم که تاب آورم از جور این سپاه
چشمم بخواست بار دگر تیغ بر سرم
ایم سر برهنه بهر چار و دسرست
جودی اس این کینه نو کر بعد این عمل

دیده که بیان کردیم
 بدی که بیان کردیم
 از غم و ناله که بیان کردیم
 ای در فغان که بیان کردیم
 کی سینه که بیان کردیم
 کی سینه که بیان کردیم
 کی سینه که بیان کردیم

میکالمہ ما در حضرت علی اکبر با جہ مظہر منور امام مظلوم

مژده ترا شب کز نیم بر چشم عالم روز را
رشته اند بر آتشاید مرغ دست آموز را
بی علی اکبر بخوابم عشرت نور و زرا
کاش اجل که دوزن این جان غم اندوز را
تا قیامت مشکو کویم طالع فیروز را
به نالیدن غمت بس هم هر روز را
و دیده ام بر طبقی صحراناک و دل و زرا
زاه افزون کن شهر آینه عالم بود را

کر کشم از دل زد دخت آه عالم سوز را
 بر سر نقش تو ام بستند بر بازو وطن
 صحبت غمید و بهار از دیگران باند
 طاقت به بحر و کعبه فی فکر بنو مرا
 از سر کویت بخواری گرسنا زدم جدا
 هست فردا چون بحالت گریه از بهرم
 قاضی دارم کمان زاندم که بند و خم هم
 آه جودی ز دست بر خرمن افلاکیا

آه دارم اثری در دل این فغم نکرده
نه سحر کجا رخسار خندت سندان را
چو دی که غم تو انداختن این مالا جهش
آیدم که ازین درد سپار جان را
و ای قطعه
گلن می تو من فغان
ای پدر

[illegible]

نشیند و چون از کتب از آنم و بر
دیده که آنکه در آنم و بر

زبان حال علیا خباب مادر
علی و در آن مظلوم

چون خاک بر دون آوری و بیاور
چون که هست که از آن جدایی نمود

عروس را تو جدا کن ز کشته داماد
در آفتاب بیفکن از بهر سبک تو
که زینب تو گرفت ساربان بخت
برنج و دالام و نمود تا خون شد

ز جای خیزه ز مانی بخوار نشاد
جدا نمود اگر شمر دون ز تن سهر تو
مرامی که رفی برادرست تناس
بر سران دل جو دی که برین ستم چون شد

مکالمه علیا جناب زینب خاتون با شمر ملعون مردود

خود سه مطلب بتو ای شمر شکو دارم
زین سه مطلب بمانی یا ای لحظه قبول
مانده بی غل و کفن جسم سینم زین
و همیش غسل و جاکش زو فاب سیارم
کافآب است بی گرم حیض عریانی
ز آفتاب این بدن غرقه بخون میوز
ز آفتاب این تن مجروح سوی سایه برم
که چو امر و زبیت تو شد ستمم اسیر
بلکشایم ز کرب که از این دل یش
دامن خویش ز خون مژه کلانار کنم
این تو این جمله سیران بلا این و شام

من مجنون کمرخ از خون جگر تر دارم
لیک تو از هم زوای سنگدل از بهر رو
مطلب تو لم این است که چون ز کین
بگذاری تن زارش ز زمین بردارم
مطلب و تویم این خسته تالان است
جسم و نازک و خورشید چرخ فروز
مملتی ده که من خسته چور و در سفرم
مطلب ستم من این بود ای شمر شریر
فرستی ده که دمی بر سر این کشته خویش
ساعتی که بیه بر این کشته بی یار کنم
چون شد از کرب و زاری دل طفل آرام

دل جبین ز کس خود یک بخت
که دین شدن زار علیا جناب
بوز دین دل نازک ز نداشت خویش
در آفتاب بیفکن ز کین سبک
چون بس است که این طفل از عظم ملعون

چون شک شد ز عزم سبک
چون بس است که طاعت زینب
بجای دست ز کین زینب
بجای دست ز کین زینب
بجای دست ز کین زینب

و ای بادی بنویس و در قلعه
از چه از من تو بنویس
و ای بادی بنویس و در قلعه
از چه از من تو بنویس

ای مودبش سرودی خوشاره
 ز خنجرین خنجرین تو افزون ز شکاره
 ای خاندان سار ز جانی تو و نشان بکنارم
 ز خنجرین حال و نیست کنارم
 ای زکوی تو مار ز جانی تو و نشان بکنارم
 ز خنجرین حال و نیست کنارم
 ای زکوی تو مار ز جانی تو و نشان بکنارم
 ز خنجرین حال و نیست کنارم

خیمها سوخته طفلان بمیان مهر کردن بهر طفل توارش و روان جویم آب جودی از دامن شاه شهید است گمیر	من هر کشته کنم رو بکه کود ادری غرق در بحر زند دست تهر غار خوشی که بجست زنده دست به امان
--	---

و داع حضرت زینب خاتون با جسد مطهر امام علیه السلام

رفتم تا ندانم داغ فراق تو بر دم دارد نشان داغ من چون خلق تو از یاد خلق تشنه تو در لب فرست پروانه وار سوخت دلم راه شعله بان این درد با که گویم و اینم کجا برم من زینم که سلسله را به دم عزیز ای سر زین جد که نمود از بدین جدا وقت رحیل گشته ازین پشت چرخ آنم که دشت سایه ام اندر چننا اکنون که میرند سوی کوفه باستان جا که کنم بدین جودی زیل اشک	دل داند و خدای دین رو و شکلم روید ز بعد مرگ مهران لاله از کلم ما دمین بکام بود ز هر فاطمه تا شد سر بریده تو شمع خفتم کما به سجده قاتل تو در مقابلم اینک میان سلسله در سلاطین دستی که داشتی تو بگردن جام بر خیزای برادر و نشان بکلم اینک ز آسین شده بر چهره حایم آید که دم گوشه ویرانه منم نوح ارشوم سپید باشد بکلم
---	--

وله در این مقام

بباری سخن با تو مرا دیده بکار
 از خون دلم در یک دیده بکار
 قضا صفت کپاره دل و نقاب
 قضا صفت کپاره دل و نقاب
 کدی بکجا بر من کشته جان بکار
 کدی بکجا بر من کشته جان بکار
 آن پرست عذرا تا شد ز خنجر
 آن پرست عذرا تا شد ز خنجر
 کما می تو میکش نظر که ستاره
 کما می تو میکش نظر که ستاره
 بیای بیایا و در وقت اعدا
 بیای بیایا و در وقت اعدا
 جودی نسیم در دلم سواد
 جودی نسیم در دلم سواد
 با علم قضا نیست کسی داده چاره
 با علم قضا نیست کسی داده چاره

ای رفیق دست در پی بازه دست
 ای رفیق دست در پی بازه دست
 ای کرده بوی دوست خفا و در زمان
 ای کرده بوی دوست خفا و در زمان
 ای که شوم است و نیندازم
 ای که شوم است و نیندازم
 ای که شوم است و نیندازم
 ای که شوم است و نیندازم

و در دوای علی بن ابی طالب
 خاتون با جسد مطهر امام
 و در دوای علی بن ابی طالب
 خاتون با جسد مطهر امام
 و در دوای علی بن ابی طالب
 خاتون با جسد مطهر امام

نماید کسی محبش نکشتر سنج	نماید اری انگشتر خود که دیگر
مذاغم چرا مانده آن کافر سنج	ولی ساربان جسد ما نیامد
فغان بر فلک شد که محبت سنج	بهر جاکه جودی از این قسم زد

کفایت حضرت سیکنه خاتون در دوای جسد پدر بزرگوار

چرا می سرفاده پیکرتو	چه حالت این بمیرد دشت تو
پدر نکند دم شهر شکرتو	که جاسازم دمی اندر تو
در لیب ای پدر نکند شستنتو	دمی قسرتان بخوانم بر سر تو
سلیمان چاکرادر این بیابان	چو شد نکشت و کوانکشت تو
میان آفتاب گرم سوزان	چرا عریان فاده پیکرتو
بکهنه جامه کردی قناعت	که بیرون کرد او را از بر تو
پدر چون شد که روی نقش تو شمر	زند سیلی بروی دست تو
ریا سازد مرا تا از کف شمر	چه شد عباس میسر لشکر تو
مذاذند بقدر اعدا امام	که بنایم و دایع اکبر تو
پدر جان رفتم و نکند شستنتو	کشم تیر زکوهی اصغر تو
تویی پرورده آغوش منیرا	چرا خاک سیه شد بر تو
دم مردن کلوئی تر نکردی	مگر نبود فرات اندر تو

و در دوای علی بن ابی طالب
 خاتون با جسد مطهر امام
 و در دوای علی بن ابی طالب
 خاتون با جسد مطهر امام
 و در دوای علی بن ابی طالب
 خاتون با جسد مطهر امام
 و در دوای علی بن ابی طالب
 خاتون با جسد مطهر امام
 و در دوای علی بن ابی طالب
 خاتون با جسد مطهر امام
 و در دوای علی بن ابی طالب
 خاتون با جسد مطهر امام

و در دوای علی بن ابی طالب
 خاتون با جسد مطهر امام
 و در دوای علی بن ابی طالب
 خاتون با جسد مطهر امام
 و در دوای علی بن ابی طالب
 خاتون با جسد مطهر امام
 و در دوای علی بن ابی طالب
 خاتون با جسد مطهر امام
 و در دوای علی بن ابی طالب
 خاتون با جسد مطهر امام

شب است آن شب که قوم دین شاه
 شب است آن شب که از تیغ شمشیر
 شب است آن شب که از زجر و جفا
 شب است آن شب که اندر صفا
 شب است آن شب که با بافتن
 شب است آن شب که با فتن
 شب است آن شب که با طمان
 شب است آن شب که با زو طمان
 شب است آن شب که با زینب باغیان
 شب است آن شب که با کمال حزین
 شب است آن شب که با عابدین
 شب است آن شب که با جود و سخاوت

مصائب شب یازدهم

لرز و لرز در دو غم و رنج و طال
 غرق و در چون شود فلک فلک
 در سر اندیب بلا که یزد غم
 نوح کشتی را نذر بحر خون
 کشتی و هیرست در گرداب غم
 کشتانی نارسا ز در خلیل
 دل شود در سینه سینا و دینم
 از مقام صبر و طاقت ماندور
 کشت کرمان بر سر دارالم
 خون رو و از چشم جبریل امین
 خود کند خون گریه ختم شبیا
 میزند بر سر امیر المؤمنین
 شکوه اعدا نماید بر رسول
 مانده بی غل و کفن اندر زمین
 شد تشنه مال سبب شقیبا
 زاده زهر افتاده روی خاک

هش است آن شب که عرش و جلال
 هش است آن شب که از شکست ملک
 هش است آن شب که آدم و مبدم
 هش است آن شب که از شکست عیون
 هش است آن شب که از سیلاب غم
 هش است آن شب که داغ وین قتل
 هش است آن شب که موسی کلیم
 هش است آن شب که ایوب صبور
 هش است آن شب که روح الله رحم
 هش است آن شب که در عرشین
 هش است آن شب که در دشت بلا
 هش است آن شب که اندر دشت کین
 هش است آن شب که زهرای بتول
 هش است آن شب که جسم شاه دین
 هش است آن شب که در دشت بلا
 هش است آن شب که جسم چاک چاک

ای دیده مشبک غم و غم
 ای دل دراز دیده و دامن
 ای چشم اشکبار یک چشم
 ای خورشید و چشم و دامن
 ای فخر و دامن و چشم و دامن
 ای کف و دامن و چشم و دامن
 ای جهان و دامن و چشم و دامن
 ای عیان و دامن و چشم و دامن
 ای قیاب و دامن و چشم و دامن
 ای دوزخ و دامن و چشم و دامن
 ای فتن و دامن و چشم و دامن
 ای کرب و دامن و چشم و دامن
 ای دست و دامن و چشم و دامن

ای عیان و دامن و چشم و دامن
 ای قیاب و دامن و چشم و دامن
 ای دوزخ و دامن و چشم و دامن
 ای فتن و دامن و چشم و دامن
 ای کرب و دامن و چشم و دامن
 ای دست و دامن و چشم و دامن
 ای جهان و دامن و چشم و دامن
 ای عیان و دامن و چشم و دامن
 ای قیاب و دامن و چشم و دامن
 ای دوزخ و دامن و چشم و دامن
 ای فتن و دامن و چشم و دامن
 ای کرب و دامن و چشم و دامن
 ای دست و دامن و چشم و دامن

نظر کن بکودکان شب
 بکینه جان سپردی نغمه شب
 ز کز پی خنجر چرخ شادمان
 ز کز پی خنجر چرخ شادمان
 ز کز پی خنجر چرخ شادمان
 ز کز پی خنجر چرخ شادمان

دوی لاله چنان و خون لاله رخا
 نی که قوت جان بی است افتاده
 با شقی زمینب بیا تو ای زهر
 راز غلد نظر کن بگردن حابد
 بد از کشته اگر غمی لب لارا
 ضرب طعن بنان و زنا ز مایه بشهر
 قیبه را که بدی جابد من شده دین
 جب نه که چه هزاران فغان کند جود

وله در مقام

مبار بر بجهت مرد بو تراب مشب
 یا بکرب و بلا و جمال عترت خود
 یا بقتلکه مشب که عمار بان یقین
 یا که بازوی شصت چهار زن بستند
 یا مقنعه با خود که نیست زینب را
 یا تسلی لب لانا که از دل او
 یا ببین که چسان بهر صغری شیر
 یا بعشرت قاسم دمی که دست قضا

زین ماریده کردید لاله زار مشب
 بروی خاک ز شمشیر آبدار مشب
 که نیست در دل و طاقش خوار مشب
 طناب بین چو سیران زنگبار مشب
 که رفته از کف او صبر و خفا مشب
 سیکنه ناله کند چون گزیده مار مشب
 رو و پیاده بصحرای پر زخار مشب
 که هست در دل و دماغ غم هزار مشب

بلکه بکرب و بلا کن می شتاب مشب
 ببین ز اهل جفا جور بحجاب مشب
 ز هر برون دهرت در شتاب مشب
 ستگران جفا جو بیک طناب مشب
 بغیر صبری پریشان بر رخ نقاب مشب
 ز مرکب اکبر از و رفته صبر و تاب مشب
 بخرخ ناله رسد از دل باب مشب
 نموده کاکل او را بخون خضاب مشب

میلن مانده من بچشم من مشب
 زاده سحر زده غم بر او دل قرار
 کام اعدا نه کردید میسر مشب
 انحر از کج روی چرخ نگر مشب
 و اما ندیدم ز زبان و فغان
 و اما ندیدم ز زبان و فغان
 و اما ندیدم ز زبان و فغان
 و اما ندیدم ز زبان و فغان

این بانگ درای کاروان است
بازین شب زار در قحان است
باز این صبحین بر آفتاب طلوع
برین زهره سپهر چو ماه عباس
باجاده ماه آسمان است

جلوه روان کشته کشتند و زمان کشتند خود بگو ای سنگ دل کوئی چه در جگر خوا رو بهر جانی که بناتیم ما بهر فساد بهری گردنده مار ای لعین بهر یزد ای لعین که میکشی مار یکشس تیغ کش کرد مرغ روح جو دی از بدن میل فرا	بیره تر از شب نگری پیر و در قبال ما کای چنین غلی که اینک میکنی بر حال ما لشگری ایند بایر و سنان بنال ما از چه زیرستم کب تکلی اطفال ما در چنین در ماندگی مرون بود آمال ما تا تو سنگین دل زنت کین شکستی آل ما
---	--

وله درین مقام

اشک نكز شسته مرا بی سبب است خون دل متصل آید ز د و چشم برون شست و شستن همه اندر غل اندر بغیر چو مجنون شده سرگردنیا بان سبلا اندان وشت بلا جای سکنه خالی ای صبا کوی بعباس که زینب غدا ای در دنیا که مذاذ امان زینب را کاش کوبید بر زینب که محو زخم باشد جود با خاک بسیر کن که درین وشت بلا	او فاده بدلم آتش و بیکر مشب از حسین کشته جدا زینب مضطرب غرق در خون شده مفاد و دود و بیکر او مگر کشته جدا از غلی ابر مشب تا کشد تیر خلق علی صفر مشب خوب داری جز از حالت خود مشب تا کند گریه سرفش برادر مشب میهان دار حسین غمی کافر مشب ساربان ماند حسین باین مشب
--	---

وله در این مقام

آهسته روانان است و الم جو دی
باجار و جلیل و غم و جباران است
زینب رخ و غم و جباران است
مکالمه حضرت زینب خاتون
باسه انور مطهر امام و جدود
چرا از زبان و دوشی سرفین بگری
چرا از خاک و چاکسری زینب بگری
چرا از روی جراحت سرت بگری
چرا از دوزخ و آتش بگری
بجانی

بهمانی چرا در خانه بیکان رفسی
گرفتار بجای شمر ما ویم و شب ما
ترا چون بودم که گفت در کربلا چو
یکی گوید تو را جابود که تنورای سر
نه جای تو بودی کج شایان کج بجز
پس از کشتن سری در ماسوی کشته بود
هماندم هست جودی کانی نصیب قلم کرد

بریدی آخر از مار و زنی آخر شای بودی
تو در دست که آخر تا سحر که بکلا بودی
دل ما سوخت در کوفه تو اندر کربلا بودی
یکی کوید بر پشت پنهان خجای بودی
تو آخر روزی ای سر زیت عرض صا بودی
اما نا ازال ای سر جدا از ماسا بودی
خدا یا کاش تن از جان جان من جدا بودی

مکالمه علیا جناب سکنه خاقان با سر مظهر امام علیه السلام

ای سر خوین که رویت شک مهر خاور است
روز و محشر آفتاب است از زمین بیک نی بلند
سیحان خالی از یک شب بنودی بیشتر
ای سر خوین ز نوک نیزه بکمر سوی ما
رنیب هست این سر بر بنه در میان خاقان
خود باب است بلکه باشد مهر صفر در فتن
نوعروس است آنکه او را خون مهر خور
پا بر بنه مید و اندم مبروی خار ها

سرنوک نیزه و چشمت بوی خوش است
آفتاب من مکر امروز روز محشر است
روی چون ماه است بهر جان چه پر خاکستر است
بین دست چرخ دون هر چه ما را بر سر است
عاید هست این بسته بر بخت قوم کا کراست
باشد این بساط که محزون از فراق کبرا است
در میان لشکری حشرون خون دل پراست
کس نمیکوید که این خاری نه او را زود خور است

ببینم فتنه بل تجر که درین سیر
این خلعت این چهره و کلاه و زین
زینت خنجر و شمشیر و زینت
ای سر که جلوه کر بایان شادی
و در در این مقام
چون آفتاب در همه عالم شادی
شیراب چو ماه چارده بودی برای من
من با تو بودم همسر آخر زین شادی
ای زینت از چو صفر کو خجای شادی
ما سر بر بنه و در در دانه بی سپاه
تو دسوی شهر فتنه کج امپان شادی
تو سحر خولیت بد به جای در تنور
مجان چو بخوان چنین به زبان شادی
منی ز بیجانی تو ای سر
در خنجر بر سر سر سر بایان شادی
از نفس این که فرسیدی او فرود
کج از کس هم اگر بایان شادی
دل تنگ بهر صغیرین بایان شادی
این بنیاد جو و خجایان شادی
ای هم تو را چو شد که تو در بایان شادی
جودی جلید که بدست بود که
در دهر خاقان از بنه سود و بایان شادی
لکله عمر ان این حرب
با این دنیا و فتنه طوفان
لکله قول زمان مردم که بایان شادی
عاصم این من که خود را که بایان شادی
میکانی زن و جوانی که بایان شادی
این چنین علی که در در دانه بی سپاه
لکله بنیادی او چون این سر زینت
لکله بنیادی او چون این سر زینت
لکله بنیادی او چون این سر زینت

۱۰۷
ریحان از گردن انداخته بر درایم ما
چو دریا نظیر مهری که در میان
جواب نامه امیر

که رُخِ سِرخِ چو خورشید گمنان زرد چو ماه
عابدین پای پیاد و بر روی خمار بود
جود ماما تو شدی مایه لوح اولاد رسول

کرد و دیدیاب مرا سوزن شب تاب تو
 ز چو پای پیر سعد لعین مر کب تو
 هست شتابان بهمه را از زوی من نصیب تو

ور را به نام

شد بسیار می غم خوردن غم پرور ما
هر کسی را بجان یاری غم خوانی هست
ای خوش آن روز که گشتم جوهر ناله سوا
ما زنان بیگس و همیونس از کین کشند
سهم برد از سر ما بجز چاس کجاست
لب با خشک ز بی آبی و لیکن زین قوم
ز نشان بر سر ما سرور و ان سایه فکند
نان ما خون جگر آب و ان شک لبصر
جود یا قوم و فی بن که حسین را کشند

وادرا که ازین قوم دنی داورما
 نیست جز آه جگر سوز کسی یادورما
 بود قاسم طری در طری اکبرما
 قوم بیشترم و حیا صغرم اکبرما
 که بکبر در زلف شمر لعین معجزما
 مذید آب بجا غیرد و چشم ترما
 سایه نیست جز از سایه او بر سرما
 مشکا خشت ره خاک سیه بسترما
 باز گفتند بود دج تو بغیرما

نامہ نوشتن ابن سعد ملعون بہ زید علیہ درو رو د شام

این سیران را حضرت موسیؑ همراه ایشان
بر سر ایشان بنیادیم از نو معجزی

یابد لت سوی حتم خلق آزارمیشان
یا که معجز کنند را از غرق بر دارمیشان

[illegible]

بخت است مرا ایام اندر شان
 بخت یافته از نارواج دین خدا
 بخت دین که داری تو ای خجسته نقا
 بخت من کجائی تو اردن
 بخت خوانده ای را خسته جان قران
 بخت هست مرا ایام اندر شان

درد و دوشام کماله رسول
ساعدی با ایل بیت چمن لایوم
سلام بخت علی حسن لایوم
درد و دوشام کماله رسول
ساعدی با ایل بیت چمن لایوم
سلام بخت علی حسن لایوم

بگفت کردم از ده کشته از بر بخت
بگفت بس بسرم بکشد آتش کین
بگفت مینگرم سر برهنه زینب را
بگفت ترسم کافد تسکین از محفل
بگفت مینگرم صورت علی کبر
بگفت فاطمه نو عروس غم دیده
بگفت هست چمن اس قاسم حسن
بگریه گفت که این نو عروس از امان
بگفت جد کبارم محمد عرب است
بگفت کشته تیغ جفا حسین شهید
که جای شک زهر دیده سخت خون لعل

بگفت بهر چه افکنده سر اندر زیر
بگفت سوخته امامه تو از چه چنین
بگفت از چه بدندان همی گری لب
بگفت از چه تو را در قفاست دیده لب
بگفت از چه غمائی به پیش و تو نظر
بگفت کیست تهن خرم ترستم دیده
بگفت از که بود این مهر و قیسم
بگفت از چه کاهش بود باین ناشاد
بگفت کیستی و از که خود و زان شب
بگفت کیست بگو بابت ای جان تو
از اینجا کایت جان سوز جو دیا بگذر

وله مرثیه در و رود شام محنت انجام

آه آه ابر صبح شام و دای ای شام
بشود کوشم اگر از خلق دوران شام
حک نمود از لوح هستی تحت الام شام
مینایندی مبارک باد خاص عام شام

باز اسم کو فدا آمد در میان فنام شام
روز اندر پیش چشم تیره تر آید شام
ابتلای کربلار اما جرای کوفه را
یحیائی بن که با یکدیگر ارقط حسین

دین کرده کسی از چایان چه که دیاه
خروج شده است گفتگو با آن که دیاه
خروج شده است گفتگو با آن که دیاه
خروج شده است گفتگو با آن که دیاه

سپاس آن عیسی که فلقه دیکر از آن شال
سپاس آن عیسی که فلقه دیکر از آن شال
سپاس آن عیسی که فلقه دیکر از آن شال
سپاس آن عیسی که فلقه دیکر از آن شال

پیش ناله هر یک سری بنوک سنان
زنان بجانه غم چهره باختر اسفیده
ز خون دیده و دل کشته چرخه نوش
سهرچین بنان پیش محفل مینب
پیش محفل سلسله علی اکبر
پیش ناله عریان بستان و سیر
ز یکطرف بروی ناله عابد بهار
چو دید سید سجاد را با بن خوار
پس از جواب باو گفت بنوک فرجام
بگریه گفت منم سهل ساعدی که مرا
کنون تو هست اگر خدمتی بجا آورم
بگریه سید سجاد گفت گاهی نش
تو قسم ز تو این است کز بهاری
شنبه سهل چو این گفتگو از آن نا
گرفت شال سهل و چشم خون آلود
سهل و او پس آن شال گفت ای حکا
از این معاطه بس سهل سرفراز آمد

زبان حال علیا خباب
خورشید خباب خورشید
ز غیب خورشید خورشید
ز غیب خورشید خورشید

دور شد ای چرخ که از کوفه و نظام
ای برادر که بود کانداز من
دو تنی ای تو که کانداز من
چهره غمناکی که از منم
شده خاموش چرخ من
خوار از دل و دود از من
روید آن لاله که منم
دای من که منم
سرور و برودی که منم
دردم جان زدن از دیدن من
بغض من که منم
چو دیباده است در کمال من
که نه پدید است در کمال من
دور و دیباده است در کمال من

رسید در مقام جو زینب انکار
 نشست روی زمین باد و دیده خونبار
 گفت روی زینب عبادش که ای کینه زینب
 چه بگریه ای جان فدای چویر تو غرضش
 که بگریه ای جان فدای چویر تو غرضش
 که بگریه ای جان فدای چویر تو غرضش

سهر بر آرزو محمل ای لیل که رس اگرت
 بنگر ای چرا که رخسار سبکست هیچ ماه
 بهرمان آهسته تر یکدم که پای تو عروس
 خاک عمرش شد بباد اندر سهر باز آشتا
 جو د یاد دولت تو را بس نیکه مهرت قورا

چهارم در بیان اهل بیت مجلس نرید غدار پلید

برای بردنشان سوی بارگاه یزید
 یکی عمامه سحر دار از فرق ربدو
 یکی بسان جل تاخت بر سر زینب
 یکی بشانه کلشوم تاز پانه زوی
 عروس را یکی اندر طناب کیو بست
 کشتو دغالمی نگاه بر تندی بست
 تمام را چو یکت ریسمان ز کین بستند
 ولی بیکت کشش ریسمان بر میخ
 عمارتی که در او بود جای آن غدار
 زهر دری که کدشتند آل سبغ

چو در خرابه رسیدند بارگاه عیند
 رخ سیکینه ز سبیلی یکی نمود کبود
 ز سر کشید یکی کشته بجز زینب
 رقیه را در کوی گسب فی نشان زدوی
 من چو موی آن تیره روی بامو
 و از دوه من از ایشان یکی طناب
 کشان کشان سوی بزم یزید آوردند
 تمامشان بضا و نذر روی یکدگر
 نشاندند بود در و هفت در جهنم
 زدند کعب فی شک و چو نشان سهر

شای شمر روز فخرش
 جو کنا ربی شور
 بدین کبکی در کوی
 چنان غنائی اندیش
 چنان غنائی اندیش
 چنان غنائی اندیش
 چنان غنائی اندیش

چنان که بود است و کرد و رفتی
 چنان که بود است و کرد و رفتی
 چنان که بود است و کرد و رفتی
 چنان که بود است و کرد و رفتی

کلیت بیست و اندک از آید
 کلبه یزید از آید
 کلبه یزید از آید
 کلبه یزید از آید

بیای تخت این لعین بناده بنین لعین
عبد بن خاری بین این شاه با عجز از
بجای خودم بپای نه زنده کردن عابد
جویدی زنده این جان بدی میخیزد
هر که میزنان و نشان ناخودان را زان

مکالمه علیا جناب قمر نقاب
مکالمه علیا جناب قمر نقاب
مکالمه علیا جناب قمر نقاب
مکالمه علیا جناب قمر نقاب
مکالمه علیا جناب قمر نقاب

مکالمه علیا جناب قمر نقاب زینب خاتون بایرید عیذ ملیک

اندر سریر باز تو خوش آرمیده سمر و رشاد و محرم و خندان بروی تخت جا و ادنی به پرده ز زمان خودی لعین من ایستاده بر سر پا و کسی نکفت که بر خروش حکم کنی که به قتل ما زینب کجا و تاب اسیری کی این ستم با عترت بنی ز چه بنودی این ستم شادی زدیدن رخ بگریختن جودی اگر که روز تو زینم نلشسته شب	شادی از اینک راه حسین بایریده بنشین کنون که خوب بطلب رسیده خرم و سله که پرده مارا دریده بنشین که روی خار منیمان دویده ظالم مکر تو آمل علی را خرید با سندر و ابیک زن ما تم رسیده با آنکه زو سفارش ما را کشیده یعنی دمی که سینه از دو دو مید چون صبح از چه سینه بنا خنیده
---	---

گفتگوی حضرت سکینه خاتون با علیا جناب زینب خاتون

جای بزیدی ای عجم جان بگر سریر نازنا عجم بزیدی حیا از بعد کشتن از حیا بازوی ما بر یسمان بستند از چه کوفیا زین ظالمان ز شو نس گریه دارم در کوفی	با صوت و مطرب بر نش مسایق آوازنا چوب از چه بر لب میزند شاه مسیح عجز را هرگز نمی بندد کسی پر مرغ بی پروا زنا فریاد دگر جور عدو نتوان کشید آوازنا
--	--

ای سیدی که در روز و دو جان از تو شست
که زنده حسین را تو چه وقت حط است
این سری را که تو زینبی بخش در شربت
تو تو عجز شرف کو هر جنب است
گاه این برینان بوده ده کامی بنور
باز بر نش چه در دست تو خوب خست
چوب کین زینب لب زینب کو هر و دندان دار
بچشم و کجانی سنده ازین لب لب است
این علی که نگذاشته بر سر پای است
لب به بند از سنی دیده کاشا زشت است
این زنی که زنگان در طریق ادب است
زینب است این و حسن و حسن نامی از مرد
بوده این پرده زینب نام علیا است
علی از خود تو بی پرده زینب نام علیا است
و تو می که علیا زینب نام علیا است
ما زور و در حسین فاطمه زینب نام علیا است
این مغنی که در پیش زینب نام علیا است
مکالمه علیا جناب قمر نقاب
مکالمه علیا جناب قمر نقاب
مکالمه علیا جناب قمر نقاب
مکالمه علیا جناب قمر نقاب
مکالمه علیا جناب قمر نقاب

مکالمه علیا جناب قمر نقاب
مکالمه علیا جناب قمر نقاب
مکالمه علیا جناب قمر نقاب
مکالمه علیا جناب قمر نقاب
مکالمه علیا جناب قمر نقاب

ای کاش بدیدم ز دیده تو سید
 زین خورشید که در آید
 ای کاش بدیدم ز دیده تو سید
 زین خورشید که در آید
 ای کاش بدیدم ز دیده تو سید
 زین خورشید که در آید

<p>ناموس خدا و هم رسولند زینب که بر ابرت ستاده خاتون خیا هم عصمت است این آن سر چو نسو و دور بگلتم شدر و ز به پیش چشم او شب پیچید بچو لیش لب بغیر شد برداشت بقرچوب و نگاه زینب چو در آن میان آشوب از آتش غم بشور و غوغا کفابه یزید کای ستمگر این نورده چشم شاه لطفاست این سر که فروغ عالمین است بشنید چه هند نام زینب بی پرده ز پرده سر برون کرد افتاد بجا پای زینب کفایت این چه حال است ای آخر همان عصمت</p>	<p>پرورده حضرت بتو لند در ورطه رنج و غم فزاده با فوی سرای عفت است این افتاد یزید در تو هم سنجو است خموش کرد آن لب دستش سوی چوب خیزان برد آورد و سر و در لب شاه بشنید صدای ضربت چوب بر جبت ز جاسپند آسا زد بوسه بر این لبان پیغمبر این توکل بوستان مهر است لب تشنه کمر بلا حسین است در شام چو دید شام زینب بر سر زد و خویش را نکون کرد در ناله شد از برای زینب اینها همه خواب یا خیال است ای کوه دودمان عفت</p>
--	--

ای کاش بدیدم ز دیده تو سید
 زین خورشید که در آید
 ای کاش بدیدم ز دیده تو سید
 زین خورشید که در آید
 ای کاش بدیدم ز دیده تو سید
 زین خورشید که در آید

ای کاش بدیدم ز دیده تو سید
 زین خورشید که در آید
 ای کاش بدیدم ز دیده تو سید
 زین خورشید که در آید
 ای کاش بدیدم ز دیده تو سید
 زین خورشید که در آید

ای کاش بدیدم ز دیده تو سید
 زین خورشید که در آید
 ای کاش بدیدم ز دیده تو سید
 زین خورشید که در آید
 ای کاش بدیدم ز دیده تو سید
 زین خورشید که در آید

ای کاش بدیدم ز دیده تو سید
 زین خورشید که در آید
 ای کاش بدیدم ز دیده تو سید
 زین خورشید که در آید
 ای کاش بدیدم ز دیده تو سید
 زین خورشید که در آید

من بودم که در دامن باب خورشید
 نشسته بودم که در دامن باب خورشید
 نشسته بودم که در دامن باب خورشید
 نشسته بودم که در دامن باب خورشید
 نشسته بودم که در دامن باب خورشید
 نشسته بودم که در دامن باب خورشید
 نشسته بودم که در دامن باب خورشید
 نشسته بودم که در دامن باب خورشید

عمره دارم غم زمانه بسوز عمره از قتل پاکه شسته بیزید شمر بروی سبیل من زار از غم را اسباب و کج تنور بهر خال لب علی اکبر زلف اکبر خاک و فاطمه زار کشتن دین خزان شده و دار عمره همچون گزیده مابین خویش دیر کا هی است کشته کشته چین عمر جودی تمام کشته شها	میکنم ناله شبانه بسوز یا بود بر سر بهانه بسوز ترک سبیل نموده باز بسوز التم میکنم شبانه بسوز مرغ دل رست میل دانه بسوز هست در کف کلاب شاه بسوز مرغ دل جا در استیانه بسوز پچیم از ضرب تازیانه بسوز چیت این طبل شادیانه بسوز بوسه ناداده استانه بسوز
--	---

گفتگوی رقیه با علیا جناب قمر نقاب نینب خاتون

عمره بیا که نوبت فغان دیشون است از شدت کرسک و سوز تشنگی زان سنکما که خورده بغرقم براه شام زان خار پاکه فسیله پایم براه شام زان ناز یا ننا که بگفتم زده است شمر	خافل مشو که نوبت جان دین است اسهم ز سر گذشت و سر شکم دین است چون شام تیره در نظرم روز روز است در دیده ام هنوز جهان چشم سوزن است بالند که عاریت بود دین جان در حق است
--	--

از هم از جرات با هم
 در ناله از جرات با هم
 در ناله از جرات با هم
 در ناله از جرات با هم
 در ناله از جرات با هم
 در ناله از جرات با هم
 در ناله از جرات با هم
 در ناله از جرات با هم

گفتگوی رقیه با علیا جناب قمر نقاب نینب خاتون
 علیا جناب قمر نقاب نینب خاتون
 قمر نقاب نینب خاتون
 قمر نقاب نینب خاتون
 قمر نقاب نینب خاتون
 قمر نقاب نینب خاتون
 قمر نقاب نینب خاتون
 قمر نقاب نینب خاتون

خافل مشو که نوبت جان دین است
 اسهم ز سر گذشت و سر شکم دین است
 چون شام تیره در نظرم روز روز است
 در دیده ام هنوز جهان چشم سوزن است
 بالند که عاریت بود دین جان در حق است
 بالند که عاریت بود دین جان در حق است
 بالند که عاریت بود دین جان در حق است
 بالند که عاریت بود دین جان در حق است

ای رفته کن افغان دیگر از درختان
 باش غاوش که بر در در و در مان آمد
 چو دی اذناه و ناله افغان آمد
 زلفک ملک غم و ناله افغان آمد
 گفتای حرم ز نوب با هم
 مطهر امام غلام در جرایم
 ز دوری سخت ای مهر دلم بجان آمد
 عجب غیب که نور یاد و دستان آمد
 چه غم که ز سر بریده ظاهر بوی آمد
 کی ز مهر نگاهی با اسیب ان کن
 کی ز تنگی احوال غم بعبان کن
 غلبت بیست چنین بر جنت دلیان
 که قاتل تو در دوزخ مقاب من
 سم تو که بران می روی قاتل شد
 پیاده از عقب پای من بر لاله شد

آسوده در جهان ببر اکبر است
 پائی نداشتم بریت با سر آمد
 خواهر بیکو دکان بستیم تو مادی
 پا تو و حیتی که مر هست این بود
 مکده از خون دل رود از دیده ترش
 از کهنه مجری نبس جسم او کفن
 روشن غای زاده چراغی بترش
 کان طفل وقت حرکت بدی بسته طناب

فرد است کاین سیرم در بر من است
 اشب بعد ز خو هست ای خواهر آمد
 خواهر بیکسان حریفم تو مادی
 اشب قیه ترا چو شب آفرین بود
 فردا چو آورد سرم در برابرش
 از دیدن سرم چو رود جان و دزن
 یاد آرد غم و الم و رنج و غمش
 این غم گرفت از من جودی تو ان تا

گفتای خادمان برید طحون با علیا جناب قمر نقاب حضرت نیت خاتون

بجرا به سر سالار شهیدان آمد
 که نور اهر عیادت شه خوبان آمد
 که علی اکبر تو زلف پریشان آمد
 سر عباس تو چون مهر درخشان آمد
 که سویت قاسم داماد شتابان آمد
 که سر صفت آن تو کل خندان آمد
 که مرا بهر نثار سر او جان آمد

مژده زینب که شب بجهر بیان آمد
 چشم بکشد دمی عابد بیمار بسم
 اتم لیل طلب عطر و کلاب و شانه
 اتم کلمه روان شوز پی استقبال
 نوع و سا بسرا به تجلیل بیا
 سینه مهر اسنس بناخن ممانا له و
 ای سکنیه بنسار سر باب آور جان

درین سفر شادی زنده از رخت راه
 زیاده تر نو ندین من شفت راه
 زده سیدی و بهر میر دل شکسته سی
 زیاده آمده ام من چرا خوشه شدی
 پیاده از من هیچ تو خن کردی
 یکم ز من لب تو از چه کردی
 خنده آب لب من لب تو از چه کردی
 کی بودی لبست ای چوب زینب
 اگر غلط نگفتم هست جای چوب زینب
 زبان حال حضرت زینب
 خاتون باریه بی شکام آوردن
 سر مطهر امام قلمه کام یار
 زینب جان است که درد این جای تو بود
 بسزای تو ای تو بود
 زینب جان است که درد این جای تو بود
 جانم زینب تو غنید ختی از روی نیاز
 این کلام

خطاب حضرت زینب
فاطون سلام الله علیها
باجه مطهره رقیه فاطون
کفار چو دی اینهمه زافزون
عابد بن باد بکوه
داد بکوه
سی دود از دهنش
باد بکوه که شمع
باد بکوه که شمع

در شام ز سبقت بشم بر بخت سرا سر این سینه زارش بر نهاد هر چند بیان تو بسی مختصر افتاد	از نصف سرم بر سر زانوت شاد نبود چو بار اس پدر شرح غم خویش فریاد از آن لحظه که خواشانش شد کفار تو چو دی مجانبست مظلوم
--	---

افزون سرمه امام علیه السلام از سرمه سینه آن طفل

دید او فدا آن سرانور بر دی خاک چون رعد ناله از دل پر در بر کشید کشم تجب معین تو ای خاک بر سرم دید ی که ام جلوه که در پیش کشید بایاد کبسمی علی کبسمه نموده یا جان ز جسم زار تو رفت از گری یا سوزم از جرحت ز بخیر کرد دست جز خون دل چه بود ندانم خدای تو اندر جهان بخت بابت دوان شدی بردند از خاسوی بازار خاضع عالم کشموم اطیع بکینری نموده است	زینب ز روی سینه آن طفل سینه چاک دست الم لبه زده و سحر ز سر کشید گفت ای غریب مرده غریب بر ادم ای طبل حرم زده خواشانش کشید ای طفل یاد از رخ صفت نموده مرغ و لک کباب شد از سوز تشنگی یاد آورم ز پای پیاده و دینیت در هر دود که بود و نکت جای تو اینک که هیچ نور چشم روان شدی باد بکوه که زینب دختش شام باد بکوه که خشم عزیزی نموده است
---	---

روی چو زین فتنه ام سوی باغ جنان
سلام من بسوزد ز یاد دهر جوان
بکوه فاطمه کای مادر زده یاری
عجب ز حال دل کیسان خبر داری
تر است که بزم فلکهای رحمت ام

و فرق بین بر و دند که فاجع
تو از وطن بجان که بخت
را بکوشه و مطبخ خراب
تو از برادر اگر سپید باغ
تو از پیاده و داند و باغ روح
مراد است تو که بخت

کشم تجب معین تو ای خاک بر سرم
دید ی که ام جلوه که در پیش کشید
بایاد کبسمی علی کبسمه نموده
یا جان ز جسم زار تو رفت از گری
یا سوزم از جرحت ز بخیر کرد دست
جز خون دل چه بود ندانم خدای تو
اندر جهان بخت بابت دوان شدی
بردند از خاسوی بازار خاضع عالم
کشموم اطیع بکینری نموده است

[illegible]

ای قوم آن غریب که قوتیام
سند دست او ز چهار قیام
آن نایاب که در هر کجاست
دشمنش بفرش آرد غلام
آن حسنه عیبی که اورا
بهر روز در لب

حشمت خراب بود در امتحان منم
 آن سیر منته آنکو که در شش شام
 در پای تخت خویش نرید از چاه منم
 هر طایری کسی اهلان است جويا
 مرغی که روز و شب بود اندودا منم
 شد سجده

[illegible]

۱۰۳
جاریستیم خانم که زیاده از کوفه
چون رفت زینب فخرین جان از تنم
پراز آمد و از آمدش جان بدر آمد
نهما و قدم تاز عدم در صف بجای
ورود اول بیت را
مدنیم و

ایام وصل کشته و هجران سمر آمده
کویاز کوفه باب من مضطر آمده
زیر آله سایه پدرم بر سر آمده
عباس عظم نام ورم و در بر آمده
باقی سر و روی چو کل الکبیر آمده
کرزه عروس بالب چون شکر آمده
کاینک ز کوفه زغیب غم پرور آمده
بدیم اگر ننگ بینه ام از دور آمده
کویا قبول حضرت پیغمبر آمده

وله الضم

المنة لله که شب بھر سر آمد
 بیاورد اگر جان دهم امروز که از شوق
 خورشید که از سایه من کعب کند نور
 کرگشت قدم هیچ بلال زغم اکبر
 خون رفت ز چشمم اگر از گرفت صغر
 ز می شاد و لالا نکه بیت الحزن ما
 ریزم بقدر فندک داما د برب

ایضا در این مقام می فرماید

بروز از
استقبال
صغری
رطبجا بانگست فغان برتر از عشق بربنجا
با چون خیمه صاحب سلطان بن آمد
چایست در است نشاندیم که در دروازیم
قد خیمه در غم بر غم امام استین
جان زار آن گشت و الا ان خدیوین
بلند فغان در دوزخ چو روز و پسین
بر اندازد که در میان عالم بالا

کفای بر استقبال این اجدین آمد
کفای بر آرد زاده باب تاج دارت آمد
کفای بر جدا آمد سر او سپین آمد
کفای بر از غم سوختن چوین آمد
کفای بر کین جسم زارست کین آمد
کفای بر سر افاده کردی زمین آمد
کفای بر سنگل بانج نیک آمد
کفای بر اندر زمین نیک آمد

زبان حال علیا جناب سینه خاتون با فاطمه صغری

دور اگر از تو می خواهم نالان بودم	روز و شب از غم تو زار و پریشان بودم
حالت روز و شب این سوزان پرستی	روز و ماهم و شب کوشه ویران بودم
بلب شط فرات از غم یکجور آب	سینه سوزان من لب تشنه عطشان بودم
می کشیدند جوهر خنجر با خنجر	موکلان مویه کنان من بصد فغان بودم
آن زمانی که زدند انگشت کین خمیه ما	شعله درد من من من بی سببان بودم
سر بایم سیر سیر چه منزل من	پای من نیزه ز غم سر بکریان بودم
او خادام ز سرنافه ششی در ره شام	با اجل ناله جرحیت و کریان بودم
روز و ارد شدن کوفه تمام شبدا	با اسیران ستم کوشه زندان بودم
خود چون بلب باجم زخا چوب پز	بمیان اسیران بصد فغان بودم
روز بگذشته بودیدم مژده جودی	فوج را تا سحر آماده طوفان بودم

زبان حال علیا جناب قمر نقاب حضرت
زینب خاتون سلام الله علیها در مدینه
طیبه می فرماید

کجائی ای سر و جانم فدای سکر تو	فدای خانه بیصاحب تو خواهر تو
--------------------------------	------------------------------

کینه جایی تو خالی نظاره بنمایم تو
کینه جایی تو خالی نظاره بنمایم تو
کینه جایی تو خالی نظاره بنمایم تو
کینه جایی تو خالی نظاره بنمایم تو
کینه جایی تو خالی نظاره بنمایم تو
کینه جایی تو خالی نظاره بنمایم تو
کینه جایی تو خالی نظاره بنمایم تو
کینه جایی تو خالی نظاره بنمایم تو
کینه جایی تو خالی نظاره بنمایم تو
کینه جایی تو خالی نظاره بنمایم تو

منوچهری که جدا کرد شمع خنجر تو
منوچهری که جدا کرد شمع خنجر تو
منوچهری که جدا کرد شمع خنجر تو
منوچهری که جدا کرد شمع خنجر تو
منوچهری که جدا کرد شمع خنجر تو
منوچهری که جدا کرد شمع خنجر تو
منوچهری که جدا کرد شمع خنجر تو
منوچهری که جدا کرد شمع خنجر تو
منوچهری که جدا کرد شمع خنجر تو
منوچهری که جدا کرد شمع خنجر تو

خان من که با خنجر سید دست تو
خان من که با خنجر سید دست تو
خان من که با خنجر سید دست تو
خان من که با خنجر سید دست تو
خان من که با خنجر سید دست تو
خان من که با خنجر سید دست تو
خان من که با خنجر سید دست تو
خان من که با خنجر سید دست تو
خان من که با خنجر سید دست تو
خان من که با خنجر سید دست تو



بسم الله الرحمن الرحيم
 در نامی هم وجود یک سو آن دو ارباب
 در آن دیار هم درین چون کعبه
 کفایتی که باران است بکار
 در آن دیار هم درین چون کعبه
 کفایتی که باران است بکار



دوازده
 دیوان جودی علیه
 در تصیلت امام
 ششم خام علیه
 اسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

بر قامت سهر حراخت ما تم است فریاد ما تم آه الم ناله غم است حق اقرین محنت غم یار آدم است جاری جسم دهر بس شک آدم است بر چهره اش اگر نه هلال خرم است خضری که زنده زاب لبش عالم است در باغ خلعت قامت طوبی غم تم است اوضاع روزگار پریشان در هم است	باز از چه پشت نه فلک از بار غم تم بر هفت آسمان ز چه ارشش حبیب تم بکرمت اند دل ز چه آبان همت بماند عجب که زورق کردن رود باناخن غم از چه خراشیده مهر چهر جان داده نشسته بلب آبای دریغ نخلی فلم ز تیغ ستم شد که بهر او شد برسان سهری که زهر تار موی او
--	--

بسم الله الرحمن الرحيم
 از روی آه خنده دلان سحر
 آه از روی آن من صد جان چاک
 شمع آتش زینش سنان افکار
 لبش گفت بدیدم و ارباب
 لبش گفت بدیدم و ارباب
 لبش گفت بدیدم و ارباب
 لبش گفت بدیدم و ارباب

بسم الله الرحمن الرحيم
 از روی آه خنده دلان سحر
 آه از روی آن من صد جان چاک
 شمع آتش زینش سنان افکار
 لبش گفت بدیدم و ارباب
 لبش گفت بدیدم و ارباب
 لبش گفت بدیدم و ارباب
 لبش گفت بدیدم و ارباب

بند چهارم
 از بار غم که بر سر نهادی
 از بار غم که بر سر نهادی
 از بار غم که بر سر نهادی
 از بار غم که بر سر نهادی

بند پنجم
 از بار غم که بر سر نهادی
 از بار غم که بر سر نهادی
 از بار غم که بر سر نهادی
 از بار غم که بر سر نهادی

کرد آن یکش قاست موزون قیام آن یکت ز بهر بردن آنکس تری بر پا داشت بساط سلیمان کبلا از سب بهر بند جدا کرد ظالمی جمعی که بود سایه ریش از بال چرخ در زیر ستم سب شکستند سینه فریاد از آن زمان که شدند اهل بیت آه از دمی که برق صفت با هزار آه	بر دآن که از آن تن صد باره پیر انگشت او ز خنجر سید او از بدن چون او فدا و خاتم او دست امین دستی که خوانده است خداست خلیفین از کین در آفتاب فلک ندی کفن کلام از علم محزون اسرار و الهن آن یکت اسیر سلسله و نسیمین زینب چو رعد گشت خروشان قلمین
---	--

بند چهارم

گفت ای سخن پلید چون شد بر اوست جیمت ز نوک تیر مشک بود چرا ای شاه باز قدس چرانی شکسته بال ای پاره پاره تن بچه تقصیر بقی لب تشنه از چه جان بسپردی مگر بود تو شهر یار عالم امکانی حیرا بر خیز فکر کنی کفنان کن که از جفا	خاک سیه چو شده بالین سیرت صد چاک او فدا و ز چه جسم طهرت ای طایر حرم ز چه در خون دهرت در زیر ستم سب فلک ندی سیرت شط فرات موج زنان در بر آیت سخت تو چوب نیزه و میکان شد سیرت نه جسم اکبرت شد مد فون اصغر
---	--

روح الامین گلشن سراج ای خلد
 خادای نازک که تو کلی باغ رسول را
 پای و نه زینب کرد بد و اندر دی قار
 شمع از بین بر آمد و خورشید از پیش
 او روی نافه ناله اطفال در فضا
 پیش رخسار خورشید نیزه شد شاه دلا
 زینب نظاره می کرد که باز کرد
 با او ز ابل کینه نرسد که باز کرد

بند ششم
 از بار غم که بر سر نهادی
 از بار غم که بر سر نهادی
 از بار غم که بر سر نهادی
 از بار غم که بر سر نهادی



ای فخر کائنات کز زن دمی بنام
سید مرثی
رو در دیند که ای صبا
کازده از تو حرفت بخیر انعام شد
کفایت که بخت خجاست لبی بپای
دانشنا میان زخافون احلال
بگذار بجاکشته بآزدنی حرم
در دم نمیکند خنده بر لب
زین درویشها

کاملا از حال خویش نباشد خبر مرا
بهرنش راه تو جان دگر مرا
از اشک دیده ریخت بدانان خبر مرا
از نوک تیزه سایه پست ای سرسبز مرا
کز داغ اکبر تو شکسته کمر مرا
ای داد خواه خلق ریان من خط مرا
در شام تا چه آید این قوم بر مرا

محمّد چنان بجال تو بخبر ز خویش
جانم زن بر آید یالیت اگر بدی
تخم غمت ز سینه بر آور و دخل آه
ریخ از دو آفتاب کش جان اگر چه
افتا د اگر سگینه ز محل زین ریخ
دارد خیال کشتن من زاده زیاد
در کو خد دست ظلم ز سر بر دستم

بند

روز جهان بدیده حجاب شام شد
بر اهل شام باد و عشرت بکام شد
از مرد و زن هرگز بی خلوص عام شد
فرقش نشان نیک زد یار با هم شد
بر خیز پای سخت که وقت سلام شد
در پشت چون مهر شد دین اقام شد
از اهل بیت شورش روز قیام شد
آهی که روز در نظر اهل شام شد

روزی که جای آن پیر شام شد
پیمانہ پر ز ہر الم شد بر اہل بیت
ہر نظارہ حرم خاص مصطفیٰ
آن سر کہ بود زینت ووش ہی ام
آہ اذ حی کہ گفت بسجا دظالمی
خورشید راز خون شفق چہ گشت سرخ
چوب ز یک گشت بر آن لب چو آفتاب
زینب چو این محاملہ دید از جل کرشد

لیکھ کسی نداد با شان شام نام
راسی حسین و در در شایان چو چاق
نزد هر دو نرسد و نه عمر مآ تمام
لعل حسین و چو جب خجارتی تمام
نیای استقامت و ندرت خجاری شمر
و جوهر زبید و خجاری شمر

عین سال
مارا اینم مونس و باد
خاک خورده اند کرد
سوی و سینه آل علی را در او اند کرد

باز سینه بر چش و با چشم خندان
از شام سوی کوفه چو شد کار داران
چهل نشین بنیاد و چهل سیاه و پش
دلساز مرگ نه سفران چچالاد داغ

سر باز آواز الم چچو بر سران
در کل لمدا

بند یازدهم
 کجایم که باده خنک از خنک زار
 کجایم که باده خنک از خنک زار
 کجایم که باده خنک از خنک زار
 کجایم که باده خنک از خنک زار

بند یازدهم
 کجایم که باده خنک از خنک زار
 کجایم که باده خنک از خنک زار
 کجایم که باده خنک از خنک زار
 کجایم که باده خنک از خنک زار

در کل نشسته ناله زینب زینب شکست لیلی قبا می شادی اگر بنده پیش یکسو بناله مادر قاسم که ای فلک یکجا کشیده ناله رباب از جگر که آه در هر زمین که بار فلک نندودیا ناله بشیر آمد و با آه و ناله گفت این باد مشکست بیز گلستان کر بلا	آتش فدا ده در تن عابد بسوزان کلثوم زار بسیرق عباس فوج کا می ندیده طفلم و بگشت از جهان از شیر حلق صغرم آمد قدم جهان صد ناله بودا در دل هر یک بر آسمان نالیده بلیلان که بشد نوبت فغان این خاک غنچه سینه بیایان کر بلا
---	---

بند دهم

آه از دمی که زینب محزون باش کفایت رشک فرات کرد زمین بر سر رشک از رشک چشم زینب و از آه عابدین زینب چو دیده قبر برادر نه بوش آمد بهوش گفت برادر بخیرت جز من که میکشم بدالین کونده بار غم در راه شام رو به چشم سباه گشت از شدت پیاده روی پای ملین	از شام باز گشت در آمد بقلعه کاه محسود مهر کرد فلک را ز برق آه شد خیره چشم ماهی شد تیره روی نوحی که خود در پستی خود شد در پستی از ابل شام شکو گنم یاز پنج راه گر آنکه کوه را متحمل شود بکاه بس روی خار و خار و دیدم شب مار ابلست آبله پای من کواه
---	---

بند یازدهم
 کجایم که باده خنک از خنک زار
 کجایم که باده خنک از خنک زار
 کجایم که باده خنک از خنک زار
 کجایم که باده خنک از خنک زار

بند دهم
 کجایم که باده خنک از خنک زار
 کجایم که باده خنک از خنک زار
 کجایم که باده خنک از خنک زار
 کجایم که باده خنک از خنک زار

بند دهم
 کجایم که باده خنک از خنک زار
 کجایم که باده خنک از خنک زار
 کجایم که باده خنک از خنک زار
 کجایم که باده خنک از خنک زار

کتاب دنان مذاجران دفع بکون
نور دل آب و نخت حلیه طامشان
ای اوردن کار از تو و جوی کلامشان
چند و یکی کشت ز می هر ی تو شاد
الضیاء مرثیه
سپاد رسول شاه شهبودان کیلا

کتاب دنان مذاجران دفع بکون
نور دل آب و نخت حلیه طامشان
ای اوردن کار از تو و جوی کلامشان
چند و یکی کشت ز می هر ی تو شاد
الضیاء مرثیه
سپاد رسول شاه شهبودان کیلا

آه از دمی که بر بدن پاره پاره اش دستی بریده باد که از پیکرش برید ظلم این بود که ظالمی آن کینه بر من صد پاره کشت بال لب تشنه کنار آب از تیغ و تیر و نیزه در آن دشت هولنا آه و در پیغ و درد که از تیر حرمه در قتلکه ز صد نه سیل شتر کشت در کر بلاز دشت نجف یا علی بیا بنگر چگونه خفته عزیز تو بر زمین ترکی بریز اشک میفشان بر تو خا	افتاد دیده پای رخسار هر حسین انگشت کوچک از پی انگشت حسین بیرون نمود از بدن اهل حسین عباس آن برادر نام آور حسین شد پاره پاره جسم علی اکبر حسین کردید جاک حلق علی صغر حسین نبلی عذار چون قمر خضر حسین بنگر سجاک جاک تن بی سر حسین کردید خاک کرب و بلا سر حسین در ماتم شنی که نقش کشت چاک جاک
--	---

و که مرثیه

برو ند پس کرب و غلاب سوی شامشان کردند بر کیزیشان خواهش ابرامان آنان که پاس حرمشان داشت جبریل آنان که بود خزنشان نزد کرد کار آنان که فتاب خلعت سایشان شد در مجلس بزی شینید نا سمر	در شام شد خرابه بکان و خامشان آنان که جبریل امین به غلامشان از مرد و وزن نکرد کسی حرمشان کردون فکند قرعه و کلت بنامشان برو ند سر برهنه بر زم و امشان آنان که کرد کار رساندی سلامشان
---	--

کتاب دنان مذاجران دفع بکون
نور دل آب و نخت حلیه طامشان
ای اوردن کار از تو و جوی کلامشان
چند و یکی کشت ز می هر ی تو شاد
الضیاء مرثیه
سپاد رسول شاه شهبودان کیلا

کتاب دنان مذاجران دفع بکون
نور دل آب و نخت حلیه طامشان
ای اوردن کار از تو و جوی کلامشان
چند و یکی کشت ز می هر ی تو شاد
الضیاء مرثیه
سپاد رسول شاه شهبودان کیلا

کتاب دنان مذاجران دفع بکون
نور دل آب و نخت حلیه طامشان
ای اوردن کار از تو و جوی کلامشان
چند و یکی کشت ز می هر ی تو شاد
الضیاء مرثیه
سپاد رسول شاه شهبودان کیلا

دروغ علیحدہ صوفیوں میں چن دھن
جو یکدم پیدا ہیں شمع حجاب
بہشت میں آگ کی طرح تپتے ہیں
ابن مالک ان جہان فادہ میں
سین دہستان فادہ میں
قادر اور مہر فادہ میں

باد و القهار ان صندرا کما کنت سحرنا
 چون زدیم بهو ان از قوتی جانانی
 شکست بهار با هم با یازوی بهمان
 بنهاد چون اندر حرم بردی بزم کز
 خورشید از دوش کندم منجم کبریا
 و انیس علی د و جلال قشوی او

<p> آن تشه لب که تشه یکقطره آب بود بیش از هزار و هشتاد و پنجاه زخم بود غلطان بجاک کشت اما می که جنزلی از ظلم ابن سعد لعین ستم شمار آه از دمی که بر بدن چاک چاک او شد پا چال ستم ستوران تنی که بود کردید تار و پاره ز زخم سنان و تیر دست از نقش جدا شد و در خاک و خون شد در زمین کرب و بلا شاد لبش غرا کشند که فغان ستم پیشه از حضا ورد که از کمان ستم پیشه رسید ترکی بجای اشک رو و خوش از دهن </p>	<p> آبش نداده شمر برید از قفاش سرش از ناف نابینا جسم مطهرش میرفت خاک در که او را ز شپش در کمر پانصد کس از یار و یاورش افتاده دیدهای ستم دیده خواهرش پوسته جابدان زهرای اطهرش اگر جوان سرفروند ناز پرورش عباس آنکه بود و علم دارش قاسم که بود و نور چشم برادرش عباس عون و جعفر و عثمان و اکبرش پیکان بجای شیر کله قوم صفارش اندر عزای غلامس آل عباس حسین </p>
---	---

قصیده در مدح اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام

<p> شاهنشده و بنا و بن حیدر علی مرتضی جبریل در بان در شش میمال از جان پر کن محکوم ملکش اسد جان کس با سواران </p>	<p> داماد ختم ترسلین همچو ابیه خیر النساء بر آستان قمبرش شاهان عالم چون ا شاهنشده کون و مکنان دارای تاج انما </p>
--	---

غلب جهان را در این دست که درین
 دختی را از همی این علم بهی
 و قلمی بران و جان و نامی و قلمی
 ای نموده و قلم حکم و قضا
 خلی ملک صفت آید صبح
 ترک خدام قمرت خواب و شوخ
 دست و می و دمان و یا خضر
 ای ملوک لطف خدا ای لشکر
 یک لحظه از راه و فایانی بند
 یک صفت که چون افتاده در دایه
 یک صفت که چون افتاده در دایه

زخمش من از حد فرودم زنده به بدر
 زخمش من از حد فرودم زنده به بدر
 زخمش من از حد فرودم زنده به بدر
 زخمش من از حد فرودم زنده به بدر

زینب چشم ترسین خاک غش ترسین
 زینب ایرشامیان کثوم در آه و فغان
 بدین دختران ماه رو آسمیه سر زولیده
 از گریه تا شام غم بردند از راه ستم

بی چادر و مجربه بدین کشته مواریثها
 از کین غل و زنجیر بدین گردن بین لبا
 نیلی رخ چون ماهشان از نیلی شمرده فغان
 اهل حریمت را بهم بستند بانبهجا

زینب چشم ترسین خاک غش ترسین
 زینب ایرشامیان کثوم در آه و فغان
 بدین دختران ماه رو آسمیه سر زولیده
 از گریه تا شام غم بردند از راه ستم

این قصیده از نجاب کتاب مستطاب ابن حسام علیه الرحه
 در مدح اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام

حله زلف بافت کلخ خان صن
 رشته زرباب او ماه صن برده تن
 بال مرصع بوخت مرغ طمع بدن
 شک زلیخا بر حیت یوسف کلچین
 جذع یالی نمود بسچو حقیقین
 قلعه سنگین گرفت خاوری تیغ زن
 نرکس سرین بر حیت اچو شام افش
 ما بشناسد شان ما سفید از زغن
 چرخ الا نمود مهر شایل فکن
 زال بدستان گرفت پنجرین محن

طلسم روی بر بد ترک چو کلچین
 تازه زرباب او از ترک خطا جاده بافت
 لعبت آتش فروز آتش خود بر فروخت
 شب نشنان کریمت عقد شایا بخت
 جویری خورکو و طفل صندوق
 موه زربین رو بد و مغربی تیره روز
 چون کل صرخ ارتیق روی نمود از افق
 بال طمع کسود طوطی طاوس پر
 شعری شری در بد بدن چرخ روز
 کوه بهر بر نهاد افش کاهوس و کی

جج شده از وی منتقت
 بر درم خاوری ملاک سیه
 مبدو لایست پناه شاه زمین
 نصرت وین آردو علم
 مایه وین و دول با حسن
 حاجت وین وین حاجت
 حاجت وین وین حاجت

دافشک و شمره قلم و قلم و قلم
 با زوی کرد و قلم و قلم و قلم
 خال کیم و قلم و قلم و قلم
 با زوی کرد و قلم و قلم و قلم

دید و نامای او کمالات
 سینه و نامای او کمالات
 سینه و نامای او کمالات
 سینه و نامای او کمالات

باد بهار سبزه را در بهارستان
 چرخ زلفش را در بهارستان
 باد بهار سبزه را در بهارستان
 چرخ زلفش را در بهارستان
 باد بهار سبزه را در بهارستان
 چرخ زلفش را در بهارستان

لیل چو لیلی کسود طره عنبر شکن
 رام نشد تو سس تا حق افتاد حق
 شمع مشعل نهال در دل بلی لکن
 دیر برهمن شده خرطه سالوس کن
 کا و میه پیس پو ست همچو درون کن
 ای که نشد با ورت الفت از دوا کن
 در خم دلو فلک کشته مجرّه رسن
 ماه مشاعل فروز تیر قلندر چمن
 بر دفر می سرود نغمه تند بزمین
 در افق قیروان ساخت محل سکن
 از فلک سین جمله بچشم دفن
 درزه تمکین خوش کشته کین مکن
 بنکده چرخ را همند وی تازه شن
 چرخ کوالب نگار آبله روی از پرن
 بجز جوهر مال مبدن در مکن
 بر درم آفتاب سله لا تعلیل
 دایره حبضری پر کلن پر و زهرن

شام چو مجنون کشته نفس خون رسوا
 تا حق آورد نکست بر سر داری دم
 چرخ مشعل ببت آیند وی آب
 کینه فروز کار بر جسم کلعدا
 کشته زد نکست و نکا و نکده بر دین
 شیرین کینه پوش بر صفت پلین
 ناکه بر آمد ز چاه پوسف مهر روی مهر
 در دو رباط کن در یکم و در دویم
 شاهد عذر اعدا از پی بزم و طر
 رجب چرخ کرد کسود دل ایتی
 در کف مرغ شب زهره مشاعل
 مشتری کشتری کوفه در نکست ماه
 میکه بر زم شاه در شفق صرخ نام
 کشته پهر برین آبله چشم از سما
 سطح ثوبت مثال مخزن عقد لال
 صیرفی میرن زینت شب رازده
 کلش بیلو فری ز رفر و محقری

باد بهار سبزه را در بهارستان
 چرخ زلفش را در بهارستان
 باد بهار سبزه را در بهارستان
 چرخ زلفش را در بهارستان
 باد بهار سبزه را در بهارستان
 چرخ زلفش را در بهارستان

باد بهار سبزه را در بهارستان
 چرخ زلفش را در بهارستان
 باد بهار سبزه را در بهارستان
 چرخ زلفش را در بهارستان
 باد بهار سبزه را در بهارستان
 چرخ زلفش را در بهارستان

کعبه را در ملک ازین کعبه
 شاه مغرب نشین در برج خویش
 امیر دوش چون بنی کر می کرد
 و نذرین آیت است اگر پیش

کعبه تا نیست لارغم در او	تا کند روز کار الزامش
شاه مغرب نشین در برج خویش	کشت راج حکم و بنامش
امیر دوش چون بنی کر می کرد	و نذرین آیت است اگر پیش

انما انت منذر لعباد	و علی لكل قوم هاد
---------------------	-------------------

چون بسخن خود و الفقار گرفت	خوردن شمشیر او شرار گرفت
تابش چو آفتاب بید	قلعه خار بن حصار گرفت
پای نکلن چو بر مکان نهاد	زیر پایشین من قرار گرفت
آسمان از دمار مرگرا و	تا ابد کردش قعدا گرفت
زد بیدان چو غل دلدل او	روی خورشید در غبار گرفت
بر از جود او توان کر شد	کوه از علم او فرار گرفت
از نثار یمن میبوش	تنگد سلمان همه سیار گرفت
مصطفی مندری است او هادی	زین سخن باید عتبار گرفت

انما انت منذر لعباد	و علی لكل قوم هاد
---------------------	-------------------

کردن را به تیغ سر افکند	پیش تیغش فلک سر افکند
عارش تیغ داد خار او	قلعه کوه بر کمر افکند

در دو زبان
 شربستند کرد
 انما انت منذر لعباد
 و علی لكل قوم هاد

بیای مصمم او بداد سام
 دست دشمن او دزدان
 عاظم صدای قیامت
 پیشم روان چو میسند
 اولیست بکشت صید غزال
 درم زلف عروس و شیرین
 بیای مرغ و شمشیر
 در سبزه از دایره لاله
 غلامان و قهر و آب زلال
 در دایره از دایره لاله
 غلامان و قهر و آب زلال
 در دایره از دایره لاله

انما انت منذر لعباد
 و علی لكل قوم هاد

و علی لکل قوم هاد
 ای رقیبت آسمان عظیم
 خط او در کتاب مسطور است
 نمش غیری است مشک آلود
 نوش در صحن رشحه قلمش
 حرم کعبه از ولادت او
 پای قدر و درون همورش
 مصطفی از خدای عز و جل
 بر نفسی هم نفس این آیت
 این سخن من بخود منیکویم

با شکوه تو که در عالم
 با سخای تو که در عالم
 بود تو زبان و کلام
 و عفت و عین از عای
 منقبت این از عای
 هست این از عای
 آفرین باد بر تو که
 بجا آید تو که
 بجهت با چنین عظام

ورقش همچو رقیق مشور است
 به بیاضی که به زکافور است
 شد شفا در لعاب بنور است
 رکن اسلام و ملت همور است
 سقف مرفوع و سحر سحر است
 که با نذره خلق همور است
 پادشاهی آمد بد آنکه مقدور است
 ز آنکه چون آفتاب مشهور است

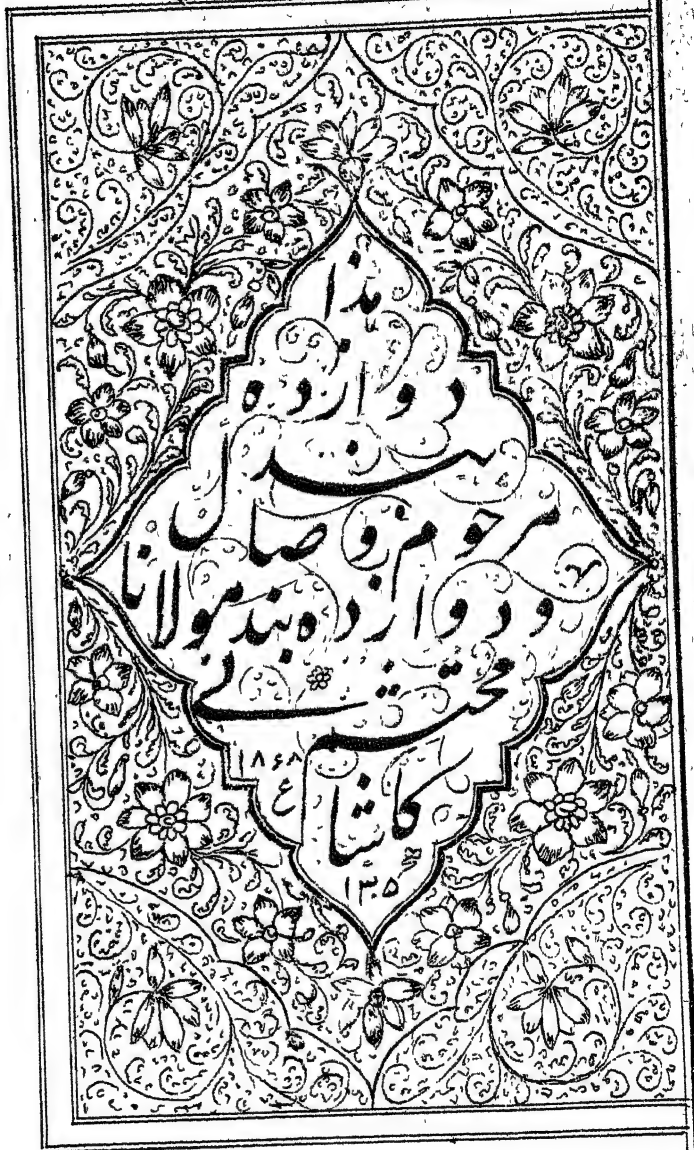
انما انت منذر للعباد
 و علی لکل قوم هاد

هر میدان لاقی علی
 او لیا قدر او لیا دانند
 تو علی را بجز و کجاست دانی
 که علی را خدای نتوان گفت
 که هر معدن سخا و بود
 از ولایت اگر سخن پرس
 سر این آیت بدیع بیان
 حارث پیشه خداست علی
 سیرکت سوم اولیاست علی
 خود کجائی و خود کجاست علی
 خود که گفت از خدا جداست علی
 آیت قدرت خداست علی
 عرض نفسا نماست علی
 نابدانی که ره نهماست علی

ای نوکادی که بن آیت
 به چنان چون نبی بودی
 انما انت منذر للعباد
 و علی لکل قوم هاد
 و علی لکل قوم هاد
 و علی لکل قوم هاد

ای وجود تو منبع فیض است
 دست خود بی باغ است
 سر و لب و چو بی باغ است
 با وجود جمال است
 چه سبب چو بی باغ است
 شاه مردان و شریفان
 و شیخان و مجتهدان
 و سادات و علمای
 و سادات و علمای
 و سادات و علمای

۱۵۲
ما کوئی روزی سلامی
بخت تو را اجابت کنایه
انما انت بنده العباد و
علی و



و این حسین من می اوارم غرق خون
یا خوب بوده انکه مرا کشته زینمون
آمد ز حجر شسته لب لشکران برون
ره کم نکشته خوش بپشتان آمدی یا

کرا این حسین بن سمر او از چه برسان
یا خواب بوده ام من که گشته هست
میگفت میکرست که جانور ناله
کامی غذلیب کلشن جان آمدی چرا

وله ايضا

از نامه خویش این زمین ز دبا حصار
بر سینه اش نهاد رخ خود چو قباب
وز خجست گشته سیکر زادت بچون خضاب
مار ابر بمنزل مقصود خویش بجا
زین خلق بی حیثیت و دهر بفرق
نموده دل نشامشان یا که الهی
حوزت از درون و برون بود قضا
در بلیت و لبشام کم کو توان و تا
عمر من تمام شود نوید جهان خراب
و دیکھ نمود و در شکوه از کرد

آمد بگوشت دختر ز مهر این خطاب
چون خاک جسم زار بر او بر کشید
گفت ای کلو بریده مهر انورت کجاست
ای میر کاروان که آرم نیست خیز
من بکین صیغه و یک کاروان ابر
از آفتاب پوشش نشان یار جسم خلق
زین العباد رازد و آتش کبابین
کردل بفرقت تو نه کم کوشیک و صبر
رستم ز چاره کو تو راه و راندیش
لحی تو با برادر خود شرح راز گرد

چون فیض بر سر کرده چو جود

ان تن بهیم طعنه دشمن وستان کنده
هفتین لاندکن و افغان و اهل
شدین و شکوایی دلش زبان کنده

ایضاً
ان غراجن کذا
ان شکار

و انچه در دوا
در پاره و پاره
در پاره و پاره
در پاره و پاره

این نخل ترکز آتش جان خود شکلی
این ماهی فداوه بدریای خون که
این غرقه محیط شهادت که روی د
این خنک لب فداوه دوازلیغرا
این شاه که سپاه که با خیل شک و
این قالب طبلان که چنین مانده بر
چون روی در بقیع بر هر خطاب کرد

دود از زمین سبزه بگردون چمن
زخم از ساد بر نقش افزون چمن
از موج خون او شده گلگون چمن
کز خون او زمین شده چون چمن
خرگاه زمین جهان ده پرو چمن
شاه شهید فاشده مد خون چمن
وحش زمین مرغ هوا را کباب کرد

بند دوم

کای مونس شکسته دلان حال با مین
اولاد خویش را که شیعیان محشرند
در خلد بر حجاب دو کون استن فشا
نی فی وراچو ابر و روشان به کمر ملا
شهنای شکستان هم در خاک و خون
آن سر که بود بر سر دوش بنی مد ام
آن تن که بود بر سر دوش کنا رو
یا بضعه الرسول ز این زیاده داد

یار غریب بیکس بی استنایین
در ورطه عقوبت اهل حجابین
واند جهان مصیبت مایه بلا بین
طغیان سیل دفته و موج بلا بین
سر بای سروران هم بر نیزه بین
یک نیزه است دوش مخالف جد بین
غلطان بجاک معرکه کر بلا بین
کو خاک ابلهت رسالت بهاد داد

بند اول
این نخل ترکز آتش جان خود شکلی
این ماهی فداوه بدریای خون که
این غرقه محیط شهادت که روی د
این خنک لب فداوه دوازلیغرا
این شاه که سپاه که با خیل شک و
این قالب طبلان که چنین مانده بر
چون روی در بقیع بر هر خطاب کرد

دود از زمین سبزه بگردون چمن
زخم از ساد بر نقش افزون چمن
از موج خون او شده گلگون چمن
کز خون او زمین شده چون چمن
خرگاه زمین جهان ده پرو چمن
شاه شهید فاشده مد خون چمن
وحش زمین مرغ هوا را کباب کرد

بند اول
این نخل ترکز آتش جان خود شکلی
این ماهی فداوه بدریای خون که
این غرقه محیط شهادت که روی د
این خنک لب فداوه دوازلیغرا
این شاه که سپاه که با خیل شک و
این قالب طبلان که چنین مانده بر
چون روی در بقیع بر هر خطاب کرد

بند دوم
کای مونس شکسته دلان حال با مین
اولاد خویش را که شیعیان محشرند
در خلد بر حجاب دو کون استن فشا
نی فی وراچو ابر و روشان به کمر ملا
شهنای شکستان هم در خاک و خون
آن سر که بود بر سر دوش بنی مد ام
آن تن که بود بر سر دوش کنا رو
یا بضعه الرسول ز این زیاده داد

این خید قصیده از قصاید دیوان و قافی شوشتر است

ساقی بریز باده مرا جی بسا غرا
ز ان باده که خورد از ان باده غرا
ز ان باده که آدم از تو به شوق
ز ان باده که قطره از وی بکام
ز ان باده که موسی عمران ز جعفر
ز ان باده که عیسی هم خود در آن
مورار خورد شود چو سلیمان بخت
ساقی بده چا چانه صبح صبح
بی پرده ریز باده بسا غرا و ما
از باده کی حدیث حکایت بنیاد
آن باده چیست دانی یا سازش
این باده هست مقصد مقصود او
این باده هست مطلب منظور مصطفی
مقصود من ز باده بود حب مثنوی
هی همی کنون که عهد قدیر خم است

هی سخله زن بجانم ہی در دل اذرا
تا شد این وحی مجد او مدلسرا
ز ان باده که فوج شدار او شتر
گلشن نمود آذر بر پور آذرا
در دست او عصا شده درنده اژدر
سنان شد مصاحب خورشید اوزرا
ساز و تمام ملک جبار از مسخرا
ز ان باده مغانه بآهنگ مضرا
هی ده بیاد دوست پیانی مکررا
هی کن دماغ مجلیان را مضطرا
کز دل بر د قرار و بدل هوش اسرا
این باده هست در غور سلیمان بودرا
این باده هست شرب مدام پیملرا
شیر خدا علی اسد الله و حید را
خم خم بیار باده کخا هم بسا غرا

این قصیده از قصاید دیوان و قافی شوشتر است
ساقی بریز باده مرا جی بسا غرا
ز ان باده که خورد از ان باده غرا
ز ان باده که آدم از تو به شوق
ز ان باده که قطره از وی بکام
ز ان باده که موسی عمران ز جعفر
ز ان باده که عیسی هم خود در آن
مورار خورد شود چو سلیمان بخت
ساقی بده چا چانه صبح صبح
بی پرده ریز باده بسا غرا و ما
از باده کی حدیث حکایت بنیاد
آن باده چیست دانی یا سازش
این باده هست مقصد مقصود او
این باده هست مطلب منظور مصطفی
مقصود من ز باده بود حب مثنوی
هی همی کنون که عهد قدیر خم است

این باده هست مقصد مقصود او
این باده هست مطلب منظور مصطفی
مقصود من ز باده بود حب مثنوی
هی همی کنون که عهد قدیر خم است

ع. ٥١

حمد است کرد کاری هم روی کرد کار
 در تیغ آیدار تو هست استی نشان
 باشد کتاب فضل تو حیدرین هزاره
 وصف تو نیست رجبت خورشیدگار
 بایک اشار به شیر فلک بر در نیل هم
 حکم قضا با مر رضای تو برقرار
 بی حکم تو نمید یکفین در جهان
 بی اذن تو بنار دیکظره بر زمین
 بی لطف تو نروید یکل ز کلبان
 بی امر تو نریز دیکت برکت از درخت
 بی یاد تو بختبند جسم بنده رخا
 یکشبه در خلق تو هر شست باغ غلخه
 یا مظهر العجایب یا مر تصدی
 هستم و خیل حضرت امی شاه لای
 شایا امیدوار حیا غم که خوانم
 کر شعر من قبول تو افتد مرا این
 بر بهر چه خوش بود که بخوازند و ستا

هم ستر کرد کاری و هم عین داور را
کار ناکسی نداشت جز عمر و غم
یکباب از و بیان شد و ربان چهر
مدح توئی در دین و دهر و ادوار
زیر و زبر کنی نهین چرخ خضر
کار قدر حکم تو کرد دمقدر را
بی امر تو نر اید یک طفل با در را
بی رای تو نیاید از بحر کو هر را
بی مهر تو نباشد در باغ صفا
بی حکم تو نخیزد یک موی پیکر را
بی مهر تو نسوزد سوزنده اخگر را
یکذرۀ ز نور تو مهر هفت اختر را
خواندن تو را بیار می زهر حیرت را
فریاد سر تو ما را ضلالت و غم را
از سبک چاکران و غلامان اندر را
خوار کنم باهل و عالم سر اسرار
این شعر ایس از من تبار و جمشدر را

ایضا قید

[illegible]

